

سفرنامه شرق آفریقا به سه کشور تانزانیا، کنیا و اوگاندا

۲۴ مردادماه الی ۱۰ شهریورماه سال ۱۳۹۶

مقدمه

سیر و سفر یک فرایند است؛ فرایندی که انسان ها آن را در دنیا به اختیار انجام می دهند و هریک مقصدی را برای خود متصور هستند. خود دنیا، سیر است؛ سیری که ناگزیر از آن بوده ایم و درگردش در آن هستیم پس خداوندی که کار عبثی انجام نمی دهد ما را به این دنیا فرستاد و از سوی دیگر به خود انسان امر کرد که به سیر در زمین بپردازد تا شاید مانند لنز دوربین ها که برای فوکوس بیشتر، زوم این و زوم اوت (Zoom in and Zoom out) می شوند، انسان نیز همین کار را بکند.

در رسمی ترین جلسه این گروه ۱۰ نفره که در تاریخ ۲ مردادماه ۱۳۹۶ برای هماهنگی های بیشتر درمحل دانشکده ارتباطات دانشگاه صدا و سیما برگزار شد، من به عنوان نگارنده سفرنامه این سفر انتخاب می شوم. گرچه پیش از آن جسته و گریخته سفرنامه هایی را خوانده ام اما یکی از کلاسیک ترین و دلنشین ترین سفرنامه هایم «سفر به ولایت عزرائیل» اثر جلال آل احمد است.

در این سفرنامه سعی می کنم افعال استفاده شده در جملات، استمرار را به شما منتقل کند چراکه همواره تجربیات انسان، مانند خراش هایی بر پیکره روح وی ایجاد می شود (هرچند انسان است و به ماده ن س ی ، گاه فراموش می کند).

هیچ چیز از حرکت باز نمی ایستد و همیشه می رویم...

کاراکترهای این سفرنامه به شرح زیر هستند:

سیدبشیر حسینی - محمدمهدی رحیمی - سیدمازیار علوی - امیر دبیری مهر - جواد طالبی - علی درخشان - مهدی طهماسبی - سیداحمد موسوی صمدی - احسان فروغی - امید وطن دوست

امید وطن دوست - ۳ آذرماه ۱۳۹۶

روز اول - آغاز از فرودگاه امام خمینی (ره)

اولین قرار ما (بعد از جلسات هماهنگی) ساعت ۱۵ در فرودگاه امام خمینی (ره) است. سنتی که ما مسلمانان از صدراسلام داشته ایم، خوش قولی و به نحوی سروقت بودن و عمل به تعهدات هرچند کوچک است با این حال، به ازای هریک دقیقه تأخیر طبق قراری که این گروه سفری در سفرهای پیشین خودش به کشورهای چین، روسیه و هند داشته اند، ۱ دلار از افراد اخذ می شود که این قاعده نیز در این سفر جاری است.

برخی از همسفران به دلیل آنکه مواردی اضافه تر از دیگران (از جمله کنسروهای خوراکی و هدایایی که در آینده قرار است به میزبانان مان اعطا کنیم) دیرتر از بقیه می رسند.

به دلیل آنکه پرواز ما ابتدا به دبی و سپس به سمت جزیره زنگبار (در شرق تانزانیا) خواهدبود اولویت آن است که چمدان های ما در همان فرودگاه دبی از پرواز تهران - دبی به پرواز دبی - زنگبار منتقل شود. فردی که مسئول هماهنگی این کار است می گوید که احتمالا برای آنکه ایرلاین پرواز تهران - دبی، معاهده ای با ایرلاین پرواز دبی - زنگبار ندارد، هزینه ای بالغ بر ۸۰ دلار به ازای هرنفر اخذ می شود.

مشکل بعدی در فرودگاه، ورود دوربین و هلی شات به داخل فرودگاه است که امنیت داخل فرودگاه اجازه ورود نمی دهد و علی درخشان و احسان فروغی مجبور می شوند برای حل این مسأله به پیگیری آن پردازند.

نهایتا پرواز ما به سمت فرودگاه دبی انجام می شود. پرواز به صورتی گرفته شده که مدتی را نیز در فرودگاه دبی باشیم و فضای آنجا را نیز قدری تجربه کنیم.

به فرودگاه دبی که می رسیم به این دلیل که ظاهرا پروازها به مقصد افریقا از ترمینال دیگری انجام می شود، از ترمینال مدرن تر دور می مانیم و به ترمینالی در آنسوی فرودگاه می رویم. اتاق سیگار در این ترمینال اولین چیزی است که نظر من را جلب می کند. شاید شبیه به آن را زمانی که کودک بودم در چایخانه های محله قلعه مرغی که از بیرون هیچ چیز جز دود دیده نمی شود، دیده ام.

گروه ما ساعت ۲ به سمت زنگبار پرواز می کند و ما که اوایل شب به فرودگاه دبی رسیده ایم فرصت خوبی برای گشت و گذار در فرودگاه و حتی استراحت داریم که در نهایت پس از صرف شام، اغلب اعضای گروه به نمازخانه فرودگاه پناه برده و در آنجا می خوابند.

روز دوم – آغاز از فرودگاه دبی

پرواز ما به سمت زنگبار با ایرلاین Fly Dubai انجام می شود. همان شب وقتی در نمازخانه فرودگاه هستیم، یکی از دوستانم از تهران از طریق تلگرام از من می پرسد که نام ایرلاین تان چیست؟ و من پاسخ می دهم فلای دبی. او نیز با تعجب بسیار می گوید که این ایرلاین، خوشنام نیست. من خیلی اهمیت نمی دهم اما بعداً متوجه می شوم که حرف آن شب دوستم به چه معنا بوده است.

پرواز حدود ۵ ساعته ما در اوایل صبح به زنگبار می رسد. هوای نسبتاً شرجی آنجا، شاید نوید خوبی برای ما نباشد و انتظار داریم وقتی به داخل فرودگاه می رویم هوای بهتری را شاهد باشیم که با امکانات ضعیف فرودگاه جزیره زنگبار مواجه می شویم و صف های طولانی گردشگران به منظور گرفتن ویزای کشور تانزانیا و جزیره زنگبار.^۱

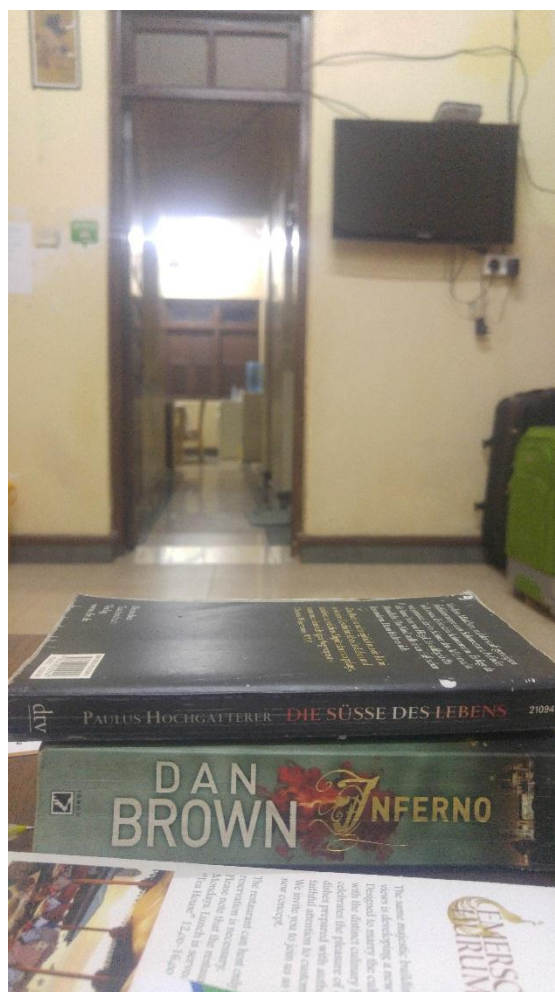
پس از گرفتن ویزا به سالنی می رویم که چمدان هایمان در آنجا قرارداده شده است و تقریباً هیچ مکانیسمی برای اینکه کسی که صاحب چمدان است شناخته شود وجود ندارد و بارهای ما و بسیاری دیگر از گردشگران در این سالن رها شده است. در همین هنگام متوجه می شویم که یکی از چمدان های اعضای گروه (آقای رحیمی)، به زنگبار نیامده است!

اتومبیل تهیه شده را سوار می شویم و به سمت هاستل محل اقامت به راه می افتیم. اتومبیل در خیابانی توقف می کند و ما چمدان ها را پیاده کرده و به همراه خود به سمت هاستل می رویم؛ آنچه که در راه می بینم سکوهایی است که در کنار هر مغازه و خانه ای تعبیه شده است به صورتی که هر کس بخواهد می تواند روی آن بنشیند، بعداً متوجه می شوم که اینها برای نشستن اهالی زنگبار و احتمالاً گپ و گفت میان یکدیگر است. مورد بعدی که در راه به وفور می بینم، افرادی هستند که از بچه تا بزرگسال، دستشان پیش ما دراز است و این منحصر به گردشگران می شود.

به هاستل که می رسیم از پله های بلند و کوچک آن بالا می رویم؛ اولین چیزی که نظر من را جلب می کند میزی است که در لابی این هاستل وجود دارد و روی آن کتاب هایی از دن براون و دیگر نویسندگان مشهور وجود دارد. مالک این هاستل فردی است به نام جاکوب (Jacob) که بلافاصله پس از رسیدن ما به دلیل اینکه به ساعت صبحانه هاستل رسیده ایم، صبحانه را نیز

^۱ به این نکته اشاره کنم که دو کشور تانزانیا و کنیا، ویزایشان در فرودگاه مقصد تهیه می شود و ویزای اتیوپی نیز پیشتر از سوی وزارت خارجه گرفته شده بود.

برایمان آماده می کند و نیمرو برایمان می زند و تا وقتی که به او نگوئیم کافیست همچنان به سرویس دهی ادامه می دهد؛ به نظر می رسد مردم زنگبار باید مردمی مهمان نواز باشند.



پس از صرف صبحانه به پشت بام هاستل می رویم تا هماهنگی برنامه های بعدی را انجام دهیم که ناگهان باران می گیرد و اولین کلیشه ما درمورد افریقا که سرزمینی خشک و بی آب و علف است شکسته می شود. آنچه که برای من به عنوان یک ایرانی در پشت بام جاکوب اولین بار نمایان می شود و توجهم را جلب می کند چیزی نیست جز دیش های دریافت سیگنال ماهواره! بعد از کمی استراحت، یک راهنما به نام معراج به محل اقامت ما می آید تا ما را به اماکن مختلف جزیره زنگبار ببرد. ابتدا به بازار معروف زنگبار می رویم که از خوراکی ها هرچه بخواهیم در این بازار یافت می شود مثل هشت پا.

سپس به عنوان کسانی که تحریم های بانکی جهانی باعث شده تا ایشان نتوانند از امکانات تراکنش های بدون اسکناس بهره ببرند مجبوریم تا دلارهایی را که باخود آورده ایم در یکی از

صرافی ها به پول رایج تانزانیا یعنی شیلینگ تبدیل نماییم و متوجه می شویم که با اختلاف نسبتاً کمی، ارزش پول کشور تانزانیا از کشورمان بیشتر است. پس از انجام تبدیل پول، بعضی از اعضای گروه برای خرید سیم کارت اقدام می کنند که در کنار خیابان این کار انجام می شود و فرصت زیادی را از گروه می گیرد چنانکه کار به اذان ظهر می کشد و به مسجدی در زنگبار می رویم.

در راه مسجد به بنایی برمی خوریم که تابلوی روی آن نوشته « **Mehfil-E-Bibi Fatema** (A.S) » که ظاهراً چیزی شبیه به حسینیه های خودمان در ایران است. سپس به مسجدی که متعلق به خوجه ها (جماعت شیعیان در کشور تانزانیا و زنگبار) است می رویم و نماز را آنجا می خوانیم. نکته جالبی که این مسجد برای من دارد این است که برکه ای روی دیوار اعلانات این مسجد چسبانده شده و نوشته شده « **Engagement** » که ظاهراً مراسم عقد دونفر شیعه است. مراسم در دارالسلام برگزار می شود جایی که حداقل باکشتی از زنگبار ۲ ساعت راه باید پیمود. به نظرم می آید شیعیان در این کشور و این جزیره در اقلیت هستند لذا با این کار تبلیغاتی می خواهند تا مراسمات خودشان را با حضور هرچه بیشتر هم مذهبی هایشان برگزار نمایند. از نکات دیگر، احادیثی از رسول خدا (ص) به زبان انگلیسی وجود دارد که به سکوت در مکان مسجد اشاره داشت. من چون نمازم را زودتر از دیگران اقامه کرده ام، قدری داخل مکان مسجد قدم می زنم و می بینم ساختار وضوخانه اینجا به صورتی است که افراد بتوانند پاهای خود را نیز بشویند؛ این کار شاید اولاً به این دلیل باشد که معتقدین به مذهب اهل سنت نیز بتوانند وضوی خودشان را بگیرند و ثانیاً افراد بتوانند پاهای خود را برای ورود به مسجد پاکیزه کنند و وارد مسجد شوند.





به همراه معراج در سکویی که در کنار درب ورودی تعبیه شده می نشینیم و از طریق او قدری با خادم مسجد صحبت می کنم. برایم لوستر زیبایی که در این مسجد به کاررفته جالب شده است و از معراج پرسیدم که این لوستر چرا اینجاست و از کجا آمده؟

او پاسخ داد که اینها را معمولاً از کشور عمان برایشان ارسال می کنند؛ بعداً متوجه می شوم که عمان نیز نفوذ زیادی در این جزیره دارد و ظاهراً مدتی جزیره زنگبار متعلق به کشور عمان بوده است. پس از اقامه نماز گشتی در کوچه پس کوچه های زنگبار می زنیم. معراج برایمان تعریف می کند که این نام این بخش از زنگبار، Stonetown است چراکه ساختمان های آن از ترکیب سنگ و چیزی مانند خشت ساخته شده است.

برنامه ما رفتن به جزیره ای است نزدیک به زنگبار به نام جزیره زندان. معراج می گوید سه جزیره در این حوالی وجود دارد به نام های جزیره Snake، Grave و Prison که هر سه نام به نحوی ترسناک به نظر می رسند. پیش از رسیدن به جزیره زندان در داخل قایق، آقای طالبی به آقای طهماسبی پیشنهاد می کند به داخل اقیانوس هند شیرجه بزند و شنا کند و درعوض ۵۰ هزار تومان بگیرد که این پیشنهاد از سوی ایشان موافقت می شود و آقای طهماسبی به داخل اقیانوس شیرجه می زند. من که این صحنه را تماشا می کنم، دلم می خواهد که من هم تنی به آب های اقیانوس هند بزنم و به همین خاطر من هم به تبع آقای طهماسبی (البته بدون چشم داشت مالی) به داخل آب شیرجه می زنم. آب بسیار خوب و سبکی برای شنا است.

جزیره زندان را شاید بتوان چیزی شبیه به باغ موزه کنونی قصر و زندان سابق قصر در تهران دانست که اکنون دیگر کاربری زندان خودش را از دست داده و به محلی برای نگهداری لاک پشت های چندین ساله و بزرگ و به یکی از بهترین چشم اندازهای زنگبار تبدیل شده است. لاک پشت

های بسیار بزرگی در این جزیره نگهداری می شوند و سن این لاک پشت ها را نیز روی لاکشان با رنگ نوشته اند مثلاً یکی از لاک پشت ها ۳۷ سال داشت.



گردشگران مختلف و از جمله ما مشغول غذادادن به لاک پشت ها هستیم و پس از آن داخل محوطه نگهداری لاک پشت ها قدم می زنیم. زمانی که می خواهیم از این محوطه خارج شویم و به بخش های دیگر این جزیره برویم تابلویی را می بینم که روی آن نوشته «Warning! Do not feed the tortoise» که دیگر کار از کار گذشته.



دربخشی دیگر از جزیره چنانکه که گفتم، چشم انداز فوق العاده ای رو به اقیانوس هند دیده می شود که در آن سوی این اقیانوس به خوبی جزیره زنگبار قابل مشاهده است و می توان ابرهایی که بر فراز زنگبار در حال بارش باران هستند را به خوبی دید. فضا آنقدر خوب است که انسان علاقه دارد سکوت کند و پس از سکوتی کوتاه به پیشنهاد دکتر حسینی، موسیقی سنتی «چرا رفتی» که توسط همایون شجریان خوانده شده را می گذارم تا همه حضار از این موسیقی استفاده نمایند.

پس از جزیره زندان، دوباره به قایق سوار می شویم. در راه بازگشت از نزدیکی جزیره مار عبور می کنیم که با اصرار برخی از دوستان در این محل توقف می کنیم. دورنمای جزیره قدری ترسناک است چراکه شاهین به خوبی روی درختان این جزیره از دور مشخص است و از سوی دیگر نیز روی دیوارهای این جزیره جانورهای مختلفی در حال بالا و پایین رفتن هستند. قایق به سمت جزیره مار می رود که نهایتاً کف قایق گیر می کند و مجبور می شویم همگی به آب بزنیم (البته دکتر علوی به عنوان کسی که مراقب لباس ها و اموال ماست در قایق می ماند). به نظر می رسد که این جزیره خیلی بکر باشد و کمتر کسی اصرار کند که به سمت آن برود که اینجا جسارت ما ایرانیان است که باعث می شود به این جزیره برویم؛ البته هیچ گاه به داخل جزیره نمی رویم و صرفاً در ساحل آن گشت و گذار می کنیم.

صدف های بسیار زیبا که هیچ گاه در سواحل دریای کاسپین ندیده ام را اینجا به راحتی می توانم پیدا کنم و آنها را جمع کنم و نهایتاً به عنوان سوغاتی به عزیزانم در ایران بدهم. دکتر حسینی به ما اخطار می کند که ممکن است شیشه یا چیزی مانند آن در سواحل باشد به همین خاطر ما کفش هایمان را پوشیده ایم اما دکتر حسینی پایش به یک شیشه برخورد می کند و زخمی می شود به صورتی که راه رفتن برای ایشان سخت می شود اما سفر است و سختی های فردی را باید به خاطر جمع نادیده گرفت و تحمل کرد.

به ساحل زنگبار می رسیم؛ نزدیک غروب است و چشم انداز زیبایی در ساحل زنگبار ایجاد شده است. دکتر حسینی همچنان لنگان لنگان به همراه گروه می آید و نهایتاً این شب را به پایان می بریم



روز سوم - آغاز از جزیره زنگبار

در حوالی جزیره زنگبار، محلی وجود دارد به نام پارک دلفین ها. پارک دلفین ها مانند ایران نیست که در جایی مخصوص، این حیوانات را نگهداری کنند بلکه دلفین ها در اقیانوس هند حضور دارند و در زمان هایی به جزیره نزدیک می شوند و این امکان برای گردشگران وجود دارد تا به سمت آنها رفته و با آنها شنا کنند.

در راه از راننده در مورد ویژگی های جزیره زنگبار سوال می کنیم. او پاسخ می دهد که جمعیت این جزیره ۱.۵ میلیون نفر است که ۷۵ درصد آنها را مسیحیان تشکیل می دهند. پیشتر در هاستل برگه ای که جزیره زنگبار را در آن توضیح داده بود آمار مسلمانان این جزیره را ۸۰ درصد ذکر کرده بود و اینجا متوجه می شوم که یکی از مهم ترین خلأهای این محل و شاید بقیه کشورهای افریقایی نبود سازمان های آماری منسجم و دقیق است.

اقتصاد زنگبار را فروش ادویه جات و ماهی گیری تأمین می کند که در زمینه ادویه جات حتی به بیرون از جزیره زنگبار هم صادرات دارند.

در این مدت کوتاه که در این جزیره هستیم، گردشگران زیادی را از کشور ایتالیا دیده ایم؛ این سوال دیگری است که از راننده می پرسیم و او نیز پاسخ می دهد که زنگبار به این سبب که سفر به آن از هزینه کمتری نسبت به نقاط گردشگری دیگر جهان است معمولاً دانشجویان پس از اتمام ترم های تحصیلی شان و یا طبقه متوسط جامعه ایتالیا به این محل می آیند. یکی دیگر از دلایلی

که ایتالیایی ها بیشتر در این جزیره حضور دارند این است که برخی ایتالیایی ها در این جزیره ساکن شده اند و هتل ها و رستوران ها و اماکنی را نیز بنا نموده اند.

اعظم، نامی است که دیروز در ساحل زنگبار برای اولین بار پیش از رفتن به جزیره زندان دیده ام. نامی که روی بزرگترین کشتی این جزیره حک شده است. درمورد اعظم از این راننده هم سوال می پرسیم. او پاسخ می دهد که اعظم یک فرد عرب است که نسبتا مرد خوبی است و چندشبهه تلویزیونی را نیز اداره می کند. برخی نیز می گویند همه چیز جزیره زنگبار در اختیار اعظم است حتی شیفت بندی ماهی گیران.



راننده درمورد حضور مردم در انتخابات نیز می گوید که اکثر مردم در انتخابات به اپوزیسیون رأی می دهند اما نهایتا نام دیگری از صندوق ها بیرون می آید.

البته سوال کلیشه ای دیگری در اتومبیل مطرح می شود که آیا نام خمینی را شنیده ای؟ که راننده در پاسخ می گوید آری.

پس از صحبت های این راننده، معراج به ما می گوید که هندوها و مسیحیان در این جزیره در اقلیت هستند و آماری که او از جمعیت کشور تانزانیا می دهد حدود ۴۵ میلیون نفر می باشد.

بعد از شناکردن به همراه دلفین ها در اقیانوس هند به سمت جنگلی به نام جوزانی حرکت می کنیم. در زمان ورود، تابلویی مانند تمامی اماکن گردشگری وجود دارد که هزینه بلیت ورودی را برای شهروندان آن کشور و گردشگران خارجی معین می کند اما آن چیزی که نظر من را جلب

می کند دو نکته است؛ اول اینکه اگر یک محقق مستقل هستید باید ۱۵۰ دلار برای حضور در این جنگل پردازید که رقم بسیار بالایی است در حالی که گردشگران خارجی نفری ۱۰ دلار باید پردازند. نکته دوم درمورد دانشجویان پرستاری است که ورود آنها به این جنگل برایشان رایگان است.

جنگل جوزانی براساس اطلاعاتی که راهنمای این جنگل به ما می دهد، ۷۱۰۰ سال قدمت دارد که البته برای یک جنگل مانند بناهای تاریخی این قدمت، خیلی عجیب نیست. راهنما پیش از ورود ما به این جنگل توضیح می دهد که دونوع میمون قرمز و آبی در این جنگل وجود دارد و مهم ترین نکته نیز این است که این میمون های باهوش، وسایل گردشگران مانند کلاه، تلفن همراه و دوربین را می دزدند و سریعاً از منطقه دور می شوند پس باید مراقب این وسایل باشیم. وارد جنگل که می شویم اطلاعاتی که راهنما در ابتدا به ما می دهد درمورد درخت اکالیپتوس است. او می گوید درخت اکالیپتوس اصالتاً در استرالیا رشد می کند اما در این جنگل به دلیل شرایط استوایی بودنش و باران های مداوم در تمامی طول سال قابلیت محصول دهی دارد. راهنما همچنین می گوید که این جنگل یکی از معدود جنگل هایی است که از آب شور استفاده می کند و درختان آن نیز با آب شور تغذیه می کنند.

پس از اینکه میمون ها را در این محوطه می بینیم، راهنما برای ما قدری درمورد روابط این دونوع میمون توضیح می دهد و می گوید که این میمون ها در روابط اجتماعی خودشان غیر از روابط جنسی، دربقیه موارد، آنچه را که دارند با یکدیگر به اشتراک می گذارند و زندگی مسالمت آمیزی دارند. این صحبت های او باعث می شود تا من نهایتاً به فکر این آیه از قرآن بیفتم که می فرماید «اولئک کالأنعام بل هم أضل...» (آنها مانند چهارپایان هستند بلکه گمراه تر...) و اینکه شاید بد نباشد گاهی از شیوه زندگی حیوانات نیز در زندگی خودمان به کار بگیریم و لزوماً این تصور را نداشته باشیم که چون خلیفه خداوند بر زمین هستیم دیگر نیازی به حیوانات و یادگیری از آنها نیست.

پس از گذر از جنگل جوزانی، سوار اتومبیل می شویم تا به سمت مزارع ادویه برویم. در راه تابلویی را می بینم که روی آن نوشته شده «کمپ سن سیرو» و برایم آن همه گردشگری که از کشور ایتالیا آمده اند تداعی می شود که حضور آنها درحدی است که نام یک کمپ را نیز به نام ورزشگاه یکی از تیم های کشور ایتالیا گذاشته اند.

به مزارع ادویه که می‌رسیم، باری دیگر به محلی شبیه به باغات حاشیه تهران وارد می‌شویم با این تفاوت که تقریباً هر گیاهی که از آن‌گذر می‌کنیم دارای محصول است. بسیاری از نام‌های ادویه‌های اینجا شباهت زیادی با فارسی دارد مانند بادام، گیاهی به نام زینجیفوری که از آن حتی به عنوان رژ لب برای بانوان هم استفاده می‌شود....

پس از تمام شدن مزارع ادویه به محلی می‌رویم که افرادی روی درختان نارگیل کار می‌کنند. نارگیل را به صورت تازه می‌آورند و با ضربات سنگین چاقو روی آن را می‌شکافند و آب داخل آن را ابتدا می‌خورند و سپس از دور آن نیز که سفید است تغذیه می‌کنند که کاملاً شبیه به اتفاقی است که شاید در انیمیشن ماداسگار دیده باشیم. در همین محل، برخی از محلی‌ها با استفاده از برگ‌های درختان برای ما کلاه و کراوات می‌سازند که بعداً برای من یکی از به یادماندنی‌ترین سوغاتی‌های این سفر می‌شود.

پس از گشت و گذار در مزارع ادویه به محلی کمی دورتر از مزارع می‌رویم. آلاچیقی که در آن چند نفر از محلی‌ها در آن نشسته‌اند و قدری تلاش می‌کنیم تا با زبان آنها آشنا شویم. می‌گویند «احسنه سانا» یعنی خیلی خوب است یا مثلاً «آکونا ماتاتا» یعنی مشکلی نیست.^۲ همچنین در این محل، با میوه‌های مختلف از ما پذیرایی می‌کنند که باز هم نشان از مهمان‌نوازی آنها و همچنین تکریم گردشگر است. برای من در این میان، این نکته جالب است که در منطقه‌ای که ۴۵ دقیقه با اتومبیل از مرکز شهر دور است چطور می‌شود یکی از افراد محلی دسترسی به اینستاگرام داشته باشد و حتی اکانتی در آن داشته باشد. پیش از سفر مطالبی را در مورد اینکه تلفن‌های همراه هوشمند به زودی راه خود را به آفریقا نیز باز می‌کنند خوانده و دیده بودم و تقریباً توانستم با کنار هم گذاشتن این دو واقعیت، تعجب خودم را کم کنم و پازل ذهنی‌ام را تکمیل تر.

روز چهارم – آغاز از زنگبار

امروز قرار است به یک شبکه تلویزیونی که در زنگبار وجود دارد برویم. در شهری که آنچنان از امکانات برخوردار نیست و کوچه پس‌کوچه‌های تنگی نیز دارد انتظار ندارم که تشکیلاتی مانند آنچه که حتی در صدا و سیمای شهر قم دیده می‌شود در اینجا شاید باشم اما انتظار این را هم نداشتم که در خانه‌ای که هیچ تابلویی در آن نیست، شبکه تلویزیونی‌ای ۲۴ ساعته در حال فعالیت باشد!

^۲ Hakuna Matata = no problem

یکی از مدیران این مجموعه - تیفو تی وی - که زیر ۳۰ سال سن داشت به ما می گوید که این خانه عموی اوست و با کمک چند نفر دیگر ۲۴ ساعته روی آنتن هستند. خانه ای دوطبقه و نسبتاً کوچک که هراتاق کوچکش را یا استودیو و یا اتاق تدوین تشکیل داده است. اتاق رژی آنها نیز فقط یک اتاق ۳*۳ است. برایشان آنقدر هیجان انگیز و جالب هستیم که همراه با اینکه ما از آنها فیلم می گیریم آنها نیز از ما فیلم می گیرند.

فردی به نام شهاب که از سوی رایزنی ظاهراً به ما معرفی شده است مترجم ما در این مکان است چراکه مسئولین این شبکه به زبان انگلیسی مسلط نیستند. شهاب می گوید در این مکان ۳۲ نفر فعالیت می کنند که همگی جوان هستند. شهاب حتی می گوید جوان بودن این نیروها مانند سایت های انرژی هسته ای ایران است که این بیان او نشان می دهد قدری از کلیشه های صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز تغذیه کرده است. این شبکه روی فیبر پخش می شود و روی ماهواره نیست و پوشش آن فقط جزیره زنگبار است. در کل جزیره زنگبار ۸ کانال تلویزیونی وجود دارد.

ما روز جمعه به این شبکه رفته ایم و به همین خاطر برنامه ها اکثراً مذهبی و معطوف به نماز جمعه است.

این جوانانی که روحیه بخش برای ما هستند برای ما سوال برانگیز هم شده اند که چطور می شود در این شهر کوچک اینطور، این جوانان با روحیه چنین شبکه ای را اداره کنند. شهاب می گوید که اینها ذهن بازی دارند و هرگاه که شما ذهن خودتان را باز کنید و بگویید که می توانید، پس می توانید! البته نکته دیگری نیز هست که یکی از مدیران این شبکه توضیح می دهد که فردی از فامیل این مدیر، از عمان به وی یاد داده تا کارهایی را انجام میدهد. این مرد که زیر ۳۰ سال سن دارد به کشورهای مختلفی رفته و مانند ما تلاش کرده تا ذهن خودش را باز کند و کلیشه هایی که در ذهنش ساخته شده را بشکند؛ زمانی که این کلیشه ها شکسته شود، ذهن انسان باز می شود و می تواند خلاقیت به خرج بدهد. شهاب حتی می گوید که پیشتر این مدیر شبکه، فیلمبرداری عروسی بوده است!

هزینه یک شبکه تلویزیونی در سال ۱ میلیون و ۸۰۰ هزار دلار است که این هزینه را باید این شبکه نیز از طریق تبلیغات فراهم کند.

پس از این محل به مکانی به اسم موسسه خیریه نور می رویم. در راه، شهاب توضیح می دهد که پیشتر تمام زنگبار تا موزامبیک و تانزانیا، امپراتوری زنگبار نامیده می شده است که در سال های متمادی به دلیل سیاست های مختلف تخریب شده است.

به موسسه نور می رسیم. موسسه ای که با پشتیبانی بسیار خوب مالی یکی از شیک ترین ساختمان های جزیره را در اختیار دارد. مدیر این موسسه برایمان در سالنی که پر از عکس های فعالیت هایشان است، درمورد کارهای خیریه شان توضیح می دهد از جمله ساخت و تجهیز مساجد، مدرسه، آوردن گروهی به نام «البصر» از پاکستان که همگی پزشکان چشم هستند و در سال از بیش از ۱۰۰ کشور بازدید می کنند و به صورت خیریه به مردم کمک می کنند، برای تحصیلات تکمیلی به برخی از اعضای موسسه کمک می کنند و در میان آنها کسی را نام می برد که در دانشگاه اوهایو ایالات متحده تحصیل می کند. برای برخی هزینه ارسال به حج را تأمین می کنند (تقریباً همزمان با ارسال حجاج ما به این محل سفر کرده ایم).

او بیان می کند که در زنگبار ۲۵ مسجد داریم که برای هر کدام از مساجد ۲ امام جماعت وجود دارد و این ۵۰ نفر را در ماه رمضان افطار می دهند. شاید مهم ترین نکته ای که مدیر این موسسه بیان می کند این باشد که وی عکسی را از مدرسه ای که بیشتر شبیه به یک کپر است در اینترنت می گذارد و پس از آن میلیون ها کمک از سراسر دنیا برای این موسسه جذب می شود.

در کنار این موسسه، رادیو نور قرار دارد که ۲۲ کارمند دارد. یکی از همراهان ما سوال می کند که چرا فعالیت هایتان را با توجه به بودجه ای که در اختیار دارید به بخش های دیگر نیز تسری نمی دهید که مدیر پاسخ قاطعی می دهد و می گوید این بخشی است که ما تقبل کرده ایم و بقیه نیز باید بخش های خودشان را تقبل کنند. او همچنین می گوید که وارد مباحث سیاسی نمی شوند و رابطه خوبی نیز با عربستان سعودی و پاکستان دارند.

شهاب که امروز را با ما بوده و شیعه نیز هست برای مدیر این موسسه که از اهل سنت است پیام هایی را از سخنان امام علی (ع) ارسال کرده که مدیر موسسه به آن اشاره می کند و می گوید که یکی از بهترین سخنانی که شهاب برایم فرستاده این است:

«من به دشمنم هزاران شانس می دهم که دوستم شود ولی به دوستم یک شانس هم نمی دهم که دشمن من شود»

همچنین مدیر بیان می کند که پرس تی وی ایران را نیز در کنار الجزیره، العربیه و بی بی سی تماشا می کند چون زاویه دید دیگری از واقعیت در پرس تی وی نمایش داده می شود. در اتاق

این مدیر، نشان هایی از خنجر کج وجود دارد که دکتر رحیمی بیان می کند که نشانی است از کشور عمان.

امروز جمعه است پس برای نماز جمعه به یکی از مساجد شیعیان می رویم اما پیش از آن تابلویی نظر من را جلب می کند که روی آن نوشته شده «Former slave market site» و به شدت برایم جالب می شود که محلی که پیشتر بازار برده فروش ها بوده اکنون به عنوان مکانی دیدنی قرارداد شده است و برای این کشور درست است که برده داری عملی صحیح نیست اما جزو تاریخ آنهاست و آن را تخریب نمی کنند.



پیش از رسیدن به محل نماز جمعه، به حمام ایرانی می رویم. حمام ایرانی یکی از اولین نام هایی است که در نقشه زنگبار به آن جلب شدم و می خواستم آن را ببینم. حمامی که بسیار شبیه به حمام های خزینه ای ماست ولی اکنون به شکل موزه درآمده است.

در زنگبار ۲ مسجد شیعه وجود دارد که یکی از آنها را پیشتر گفتم که در روز اول رفته ایم اما مسجد دوم شیعیان را نیز برای نماز جمعه امروز می رویم. چیزی از صحبت های امام جمعه نمی فهمم ولی از زبان او متوجه می شوم که زبان سواحیلی (زبان بومی مردم اینجا) دستخوش عربی مآبی شده است. همچنین اینجا کسی به نام موسوی اصالتا ایرانی است که قدری با ما صحبت می کند و البته در کنار آن تلاش می کند تا وجهی را از ما مطالبه کند.

پس از نماز جمعه، تمامی افراد با یکدیگر دست می دهند که برایم عملی عجیب به نظر می رسید اما چقدر خوب است که افرادی که در نماز جمعه را حتی در یک مسجد هستند پس از اتمام نماز با یکدیگر دست بدهند و مصافحه کنند چرا که در بسیاری مساجد شاهد آن هستیم که افراد ممکن است یکدیگر را حتی نشناسند و سالها می آیند و می روند و صرفاً نماز می خوانند در صورتی که دین اسلام یک دین اجتماعی است و نیاز است که معتقدین به آن حداقل های آشنایی را داشته باشند.

پس از این عمل، تمامی افراد برای صرف ناهار به طبقه بالای مسجد می روند. پیشتر در یکی از کلاس های دانشگاه امام صادق (ع)، دکتر بشیر که سال های گذشته به عنوان رایزن جمهوری اسلامی در چند کشور افریقایی حضور داشت برایمان توضیح داده بود که بشقاب و قاشق چیزی است که خیلی در این کشورها استفاده نمی شود و حتی یک دیس را برای ۲ یا ۳ نفر در اختیار می گذارند و همگی پس از شستن دست ها با دست غذا می خورند. دکتر بشیر حتی تعریف کرده بود زمانی که با قاشق و چنگال غذا خورده است باعث شده تا مردم کشورهایی که وی در مأموریت در آن کشورها بوده، تکدر خاطر پیدا کنند. البته در زنگبار این مساله شدت ندارد ولی تمامی بومی ها خودشان با دست غذا می خورند و شراکت با یک فرد زنگباری و درواقع افریقایی در غذا برای برخی از دوستان جالب است.

برنامه بعدی ما دیدار با استاد تاریخ که در جزیره زنگبار اقامت دارد است. در راه به محلی می رویم که چندین قبر در آن قرار دارد و تصور می کنم که قرار است از این مکان نیز بازدید داشته باشیم و سپس به سراغ پرفسور شریف - استاد تاریخ - برویم که ناگهان متوجه می شوم منزل پرفسور در کنار همین قبرهاست!

پیرمردی است که دستی به سر نوه اش (شاید هم نتیجه اش) می کشد و سپس لپ تاپ خودش را آماده می کند و روی صندلی روبروی ما می نشیند تا درمورد زنگبار قدری برایمان صحبت کند. او می گوید که زنگبار تا سال ۱۹۶۳ مستعمره انگلستان بوده است و ترکیبی از سه زبان عربی، اردو و فارسی، زبان سواحیلی را شکل داده است.



بعدها، زنگبار به تانزانیکا ملحق می شود و کشور تانزانیا را تشکیل می دهد. این اتفاق به سبب انقلابی بوده است که در ۱۹۶۳ رخ می دهد و سلطان عرب را از زنگبار اخراج می کنند اما به دلیل اختلافات بسیاری که پس از انقلاب میان انقلابیون وجود داشته نهایتا انقلاب شکست می خورد و مجبور می شوند که به تانزانیکا ملحق شوند.

پرفسور شریف بیان می کند که جمعیت زنگبار کمتر از یک درصد تانزانیا را تشکیل می دهد که البته با توجه به چیزهایی که پیشتر درمورد جمعیت ۱,۵ میلیون زنگبار و جمعیت ۴۵ میلیونی تانزانیا شنیده ایم، آمار پرفسور شریف با آنها متفاوت اما معتبرتر است.

زنگبار به دلیل اینکه جمعیت کمی دارد قدرت کمی هم دارد و به همین خاطر توسط قدرت های بزرگتر بلعیده می شود. پیشتر در اینجا حکومت داشته اند اما اکنون بسیاری از بخشنامه های رسمی از سوی تانزانیا به این جزیره ابلاغ می شود گرچه اینجا رئیس جمهور نیز دارد. تانزانیایی ها پس از الحاق این جزیره به آنها برایشان قوانین خاصی هم وضع می کنند که از جمله آن این است که زنگبار نمی تواند به اتحادیه های اسلامی ملحق شود و به همین خاطر نمی تواند از خارج از تانزانیا از کشوری دیگر تقاضای کمک کند.

همچنین زنگباری ها نمی توانند تیم ملی در فیفا به ثبت برسانند و همین باعث نارضایتی جوانان شده است.

لفظی که درمورد رئیس جمهور تانزانیا وجود دارد این است که وی Empirical president است یعنی همه چیز را رئیس جمهور تعیین می کند حتی رئیس قوه قضائیه را.

پرفسور شریف پس از اتمام صحبت های رسمی اش می گوید زمانی مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی را پیشتر ملاقات کرده و او را نیز فردی باهوش یافته است. البته بعدها متوجه می شوم که روستایی در کشور تانزانیا به نام هاشمی رفسنجانی وجود دارد! به این دلیل که آیت الله هاشمی در سفری که به اینجا داشته برای این روستا سدی را ساخته است و مردم نیز این روستا را به نام وی گذاشته اند. حتی بعدا متوجه می شویم که برخی از نام های خانوادگی نیز هاشمی رفسنجانی است!

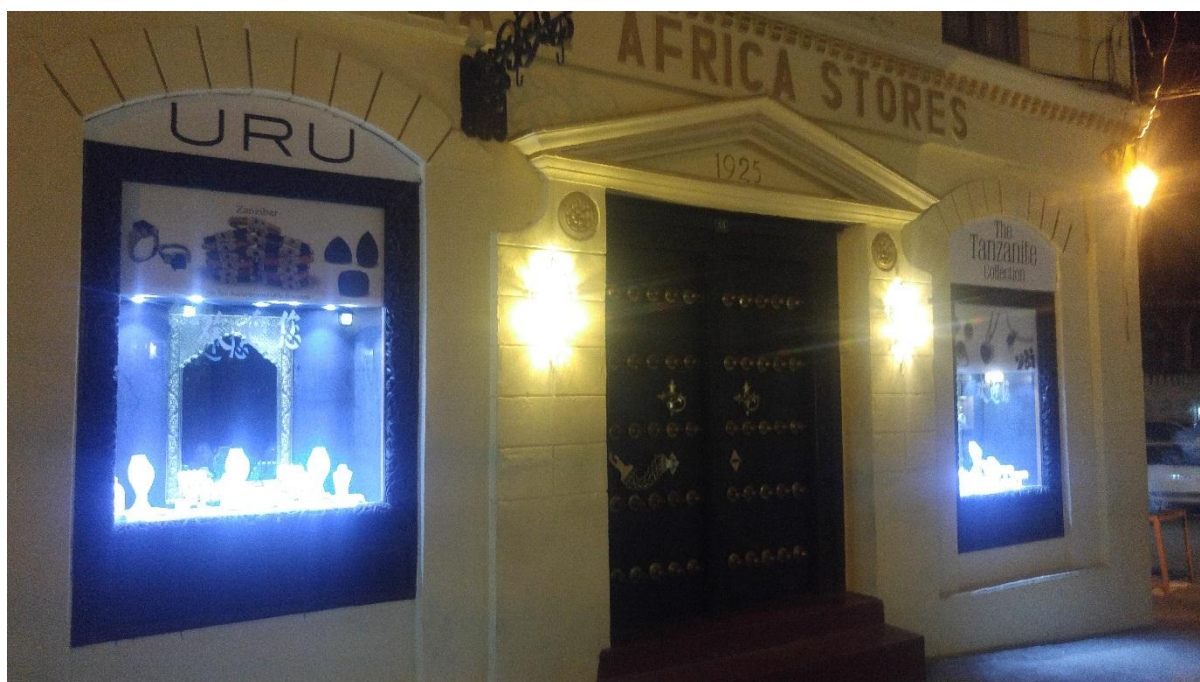
پس از دیدار با پرفسور شریف برای خرید ادویه به راهنمایی معراج به سمت یکی از دستفروش های زنگبار می رویم. من خیلی خرید ندارم به همین خاطر بیشتر با معراج مشغول صحبت می شوم. از معراج می پرسم آیا شب ها زنگبار امنیت دارد؟ می گوید معلوم است که امنیت دارد چون ما مسلمانیم. اینکه مسلمان بودن یکی از ملاک های امن بودن یک محدوده جغرافیایی باشد آن هم در این سوی جهان و کیلومترها دورتر از سرزمین اسلامی ایران، برایم جالب است.

تقریبا هوا رو به تاریکی می رود. خبر می رسد که چمدان آقای دکتر رحیمی پیدا شده و فردا چمدان از سوی ایرلاین به هاستل آورده می شود. همین خبر باعث می شود که دکتر رحیمی را مجبور به دادن شام کنیم. در راه ساحل زنگبار هستیم که دکه هایی (هرچند تنها یک میز و یک اجاق هستند) برای پخت غذا وجود دارند و غذاهای رنگارنگی نیز دارند. پیش از رسیدن، همزمان با صدای اذان، صدای موسیقی تکنو و تندی به گوش می رسد که ما را به خودش جلب می کند. یک مکان شبیه به حافظیه شیراز که در مرکز آن سکویی قرار دارد و جوانان با این موسیقی به

رقص های مدرن مشغول هستند و دورتادور این مکان نیز سکوهایی برای نشستن مردم و گردشگران وجود دارد. برایم جالب است که صدای اذان در همین نزدیکی به گوش می رسد و از سویی صدای این موسیقی نیز وجود دارد و هردو آزادانه به فعالیت های خودشان ادامه می دهند.



پس از نیم ساعتی توقف در این مکان به سمت همان غذاخوری های ساحل زنگبار می رویم. در راه نیشکری می نوشیم؛ نیشکری که جلوی چشمانمان از ساقه های نیشکر البته با افزودن لیمو تهیه می شود و مزه دلنشینی دارد. پس از خوردن پیتزا در ساحل نیز به سمت هتل حرکت می کنیم. البته این را هم بگویم در راه ساحل، از محله ای عبور کردیم که ساختمان ها و مغازه هایی بسیارشیک تر نسبت به بقیه جاهای زنگبار وجود داشت. هتل هایی که چندین ستاره دارند و مغازه هایی که اکثرا به منظور فروش جواهرات هستند و اینکه در کوچه پس کوچه ها نیز سربازانی مسلح را می بینم برایم عجیب نیست.



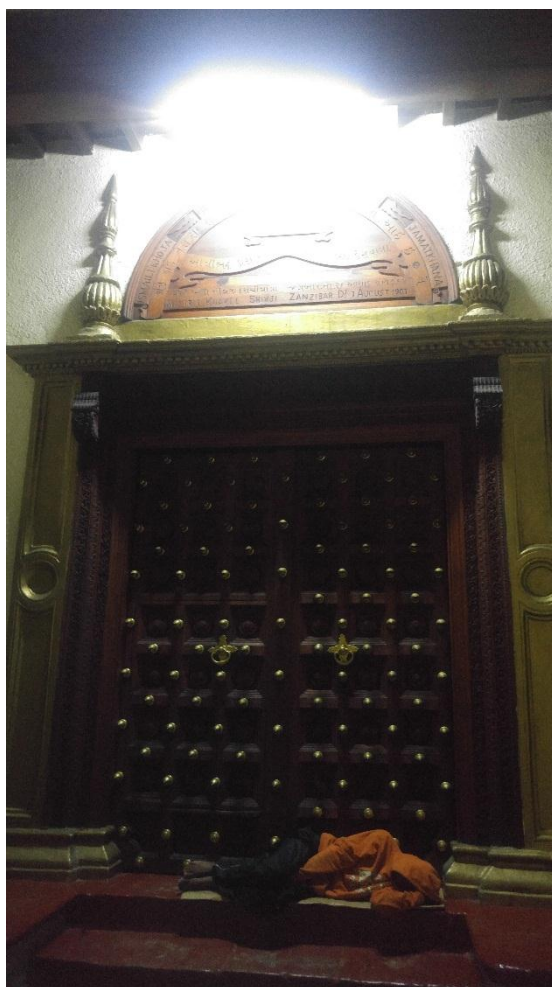
داشتم می گفتم که پس از خوردن غذا به سمت هاستل محل اقامت می رویم که دکتر حسینی با یکی از جوانان این جزیره صحبت می کند تا ما را به زیرپوست این شهر ببرد؛ جایی که کلیشه های ما را از یک جزیره با درصد بالایی از مسلمانان به کلی تغییر داد و به تصویری دقیق تر نزدیک کرد.

هیچ گاه تصور نمی کردم در این جزیره، دیسکو و بار وجود داشته باشد اما تصورم اشتباه است و در این شب به دیسکوهای مختلفی می رویم. در یکی از دیسکوها حتی یکی از کسانی که در هاستل ما اقامت دارد و فرانسوی است را می بینم که با دختری که او را در هاستل ندیده ام صحبت می کند و سپس با آن دختر به خارج از دیسکو می روند. ۳ دیسکو را امشب دیده ایم و نکته قابل توجه این است که درحوالی این دیسکوها افرادی کاملاً مراقب اطراف هستند.

آن جوانی که دکتر حسینی با وی صحبت کرده بود راه بازگشت به هاستل ما را گم می کند و باعث می شود تا حدود ۱ ساعت در سراسر زنگبار و کوچه پس کوچه هایش پیاده روی کنیم و همین سبب خیر می شود تا وجه دیگری از این محل را ببینیم و آن خوابیدن برخی از افراد در خیابان ها و حتی نشستن آنها در تاریکی محض کوچه های این جزیره است. محل هایی که زباله های بسیاری در آنجا ریخته شده و ظاهراً مسئولین جزیره علاقه ای به جمع آوری آنها ندارند.

درب هایی را می بینم که چیزی مانند شاخ در آن مهندسی شده است. معراج پیش تر گفته بود که این شاخ ها به دلیل طراحی هندی است که در هند به منظور عدم ورود فیل ها درب ها را به این صورت می ساخته اند. امشب این صحبت های معراج به خاطر آمد و این سوال به ذهنم

رسید که کارکرد و معنای این نماد در هندوستان مشخص است اما آیا در تانزانیا و زنگبار نیز همان کارکرد و همان معنا وجود دارد؟



سفر همچنان ادامه دارد. صبح از محل هاستل بیرون می آییم و آماده حرکت هستیم. منتظریم تا چمدان دکتر رحیمی که از طرف Fly Dubai گرفته شده بود پیدا شده بیاورند. چمدان را می آورند اما آسیب زیادی دیده و تقریباً می شود گفت که عمر این چمدان در اولین مقصد به پایان رسید.

رفتن ما به سمت تانزانیا از راه آبی و به وسیله کشتی انجام می شود. صف های طولانی برای افرادی که می خواهند از زنگبار خارج شوند و برگه ای که برای خروج از زنگبار باید پر کنیم زمانی را از ما می گیرد. در همین حین، یک جمع بزرگ از دانش آموزان که هریک گلدانی کوچک در دست داشتند از کنار ما می گذرند و برایم جالب است که مدرسه ای در زنگبار، دانش آموزانش را با کشتی به دارالسلام می برد.

پس از انجام کارهای خروج از زنگبار سوار کشتی می شویم. پس از گذشت مدت زمانی از حرکت ۲ ساعته ما به سمت دارالسلام، مسافران فرصت پیدا می کنند که در عرشه کشتی حضور یابند و از چشم اندازهای زیبای اطراف استفاده کنند. در همین زمان همچنین دکتر حسینی با چندتن از همان دانش آموزان صحبت می کند. جالب است که این بچه ها در کنار اینکه زبان محلی سواحیلی را می توانند صحبت کنند زبان انگلیسی و فرانسوی را نیز بلد هستند. البته سن این دانش آموزان هم در حد دانش آموزان ابتدایی است.

دکتر حسینی از آنها می پرسد که چه کشورهایی برای شما الگوست. برخی می گویند امریکا ولی آنچه که دکتر حسینی را متعجب می کند این است که بسیاری از این دانش آموزان نام کشور اسرائیل را به عنوان الگو مطرح می کنند و یکی از مهم ترین مقاصد سفر احتمالی این دانش آموزان در آینده، اسرائیل می باشد.

نهایتاً به ساحل دارالسلام می رسیم. اولین ساختمانی که می بینم، ساختمان یک کلیساست.

شاید یکی از مزیت هایی که حضور ما در دارالسلام دارد هماهنگی با خوجه های شیعی دارالسلام است که در کنار برنامه هایی که سفارت ایران برایمان در اینجا در نظر گرفته اما این خوجه ها نیز برنامه های خاصی را برای ما دارند.

تقریبا تا محل اقامت را پیدا کنیم و وسایل را مرتب نماییم مدتی طول می کشد و بعدازظهر فرامی رسد. نکته ای جالب درمورد محل اقامت ما این است که فردی که جوان به نظر می رسد در لابی هتل جلوی تلویزیون نشسته و برنامه های مختلفی از برنامه های کودک و آشپزی گرفته تا کریکت و فوتبال را تماشا می کند و بعدا متوجه می شویم که این فرد، به طور مصرانه جلوی این تلویزیون می نشیند و برنامه تماشا می کند.

با همین دوستان خوجه ای به حاشیه شهر دارالسلام می رویم. داخل اتومبیل هستیم که ناگهان از حرکت می ایستد و می گوید اینجاست.

اینجا جایی است که حوزه علمیه و مسجد شیعیان در حاشیه شهر دارالسلام تأسیس شده است و از ظاهر ابتدایی آن نمی توان حدس زد که احتمالا حوزه علمیه در داخل این مجموعه به همراه خوابگاه متعلمین آن وجود دارد.

وارد مسجد می شویم و شیخ سالم که مدیر این مجموعه است قدری درمورد آن برایمان توضیح می دهد. همچنین شیخی دیگر از راه می رسد و شیخ سالم به ما می گوید که اجداد این شیخ ایرانی هستند. شیخ سالم برای ما توضیح می دهد که مناطق جداگانه ای در اینجا برای شیعیان و اهل سنت و مسیحیان وجود ندارد و همه در صلح با یکدیگر زندگی می کنند. او همچنین می گوید که اکثر مردم دارالسلام مسیحی هستند. البته این مسیحی بودن از نوع تابلوهای تبلیغاتی این شهر قابل انتظار بود و پاسخ سؤالم را نیز گرفتم که چرا وقتی به دارالسلام رسیدیم باید اولین ساختمانی که می بینم کلیسا باشد.



شیخ سالم می گوید فردی به نام شیخ جلال که تحصیلات حوزوی خودش را در لبنان گذرانده در سال ۲۰۰۵ به این منطقه آمده و این حوزه علمیه و مسجد را بنا کرده است. شیخ سالم و یکی از دوستانش از حوزه علمیه سوریه در سال ۲۰۱۱ برای کمک به شیخ جلال آمده اند و در ابتدا نیز با ۷ طلبه کار خودشان را شروع کرده اند که اکنون به ۱۷۵ طلبه مرد و ۲۵ زن رسیده اند! تا سال ۲۰۱۳ نیز برنامه شان این بوده که صرفاً تدریس کنند و طلاب را برای تبلیغ به مناطق مختلف ارسال کنند.

شیخ سالم قدری هم درمورد وضعیت شیعیان در این محدوده صحبت می کند. او بیان می کند که شیعه در ۵۰ سال اخیر در دارالسلام جمعیت چشمگیری نداشته مگر همین جمعیت های خوجه هندی که در اینجا سکونت داشته اند ولی پس از انقلاب اسلامی ایران، جمعیت شیعیان به طور انفجاری در اینجا افزایش پیدا کرده است گرچه همچنان یکی از اقلیت های کوچک مذهبی در این شهر شیعیان هستند. او بیان می کند که پیشتر شیعیان آنقدر کم بوده اند که می توانستند بروزی در جامعه داشته باشند اما پس از بیشتر شدن جمعیت، امروز درصدد هستند تا خودشان را به اهل سنت و حکومت نشان دهند گرچه روابط در این شهر با حکومت و اهل سنت صلح آمیز است و حتی در مراسم یکدیگر شرکت می کنند. مسلمانان حتی در مراسم های

مسیحیان شرکت می کنند و هدیه به یکدیگر می دهند و از سویی نهج البلاغه را به زبان سواحیلی ترجمه کرده و به پارلمان تانزانیا هدیه کرده اند.

در کل اما ۶۰ درصد مردم تانزانیا مسلمان هستند. که از میان مسلمین، ۱ درصد شیعه اند و تلاش می کنند تا این درصد را افزایش دهند. وهابیت نفوذ کمی در این منطقه دارد و این به دلیل آن است که اکثر اهل تسنن در این محدوده شافعی هستند و تفکر شافعی نزدیکترین تفکر اهل سنت به شیعیان است و به همین خاطر هم وهابی ها بروز و ظهور چندانی ندارند.

مشکلی که شیخ سالم در اینجا برای تبلیغ بیان می کند این است که آنها افراد و طلاب زیادی را برای مدیریت حوزه های علمیه مختلف ندارند و به همین خاطر هم نمی توانند در هر منطقه ای اقدام به ساخت حوزه علمیه نمایند. او همچنین بیان می کند که در سال یکی دوبار از سوی آیت الله سیستانی و رهبرانقلاب به این حوزه ها کمک هایی می شود ولی رابطه مالی قوی با حوزه های علمیه ایران خصوصا حوزه علمیه قم ندارند اما گاه طلبه به قم اعزام می کنند.

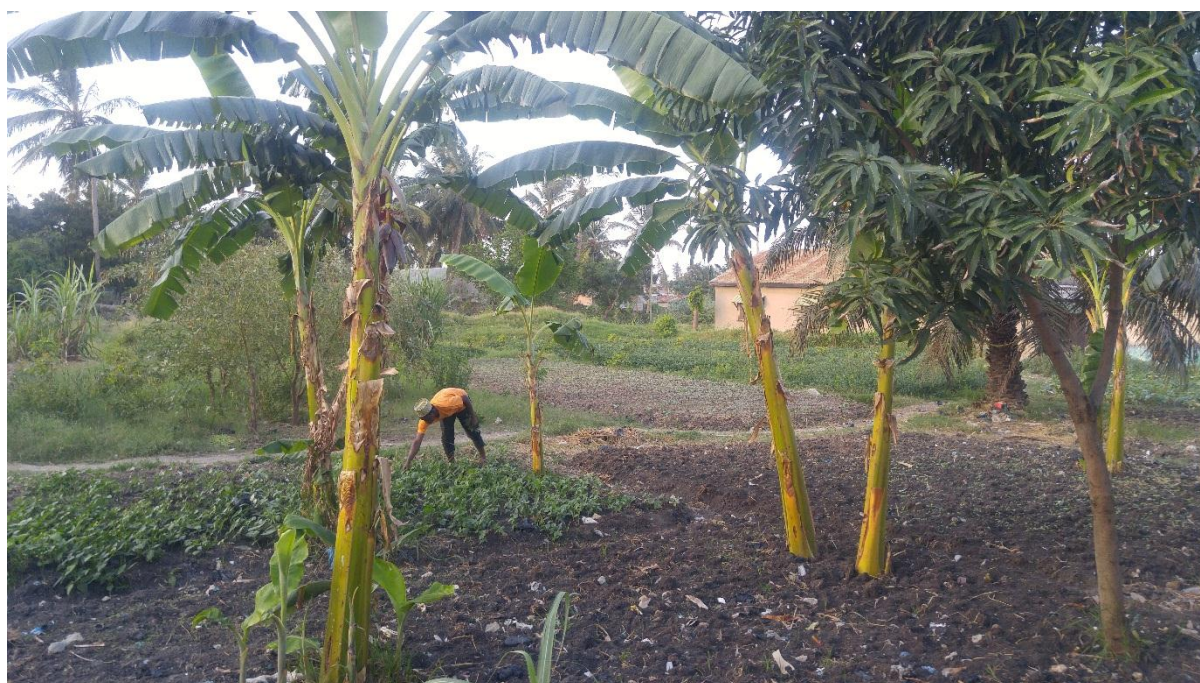
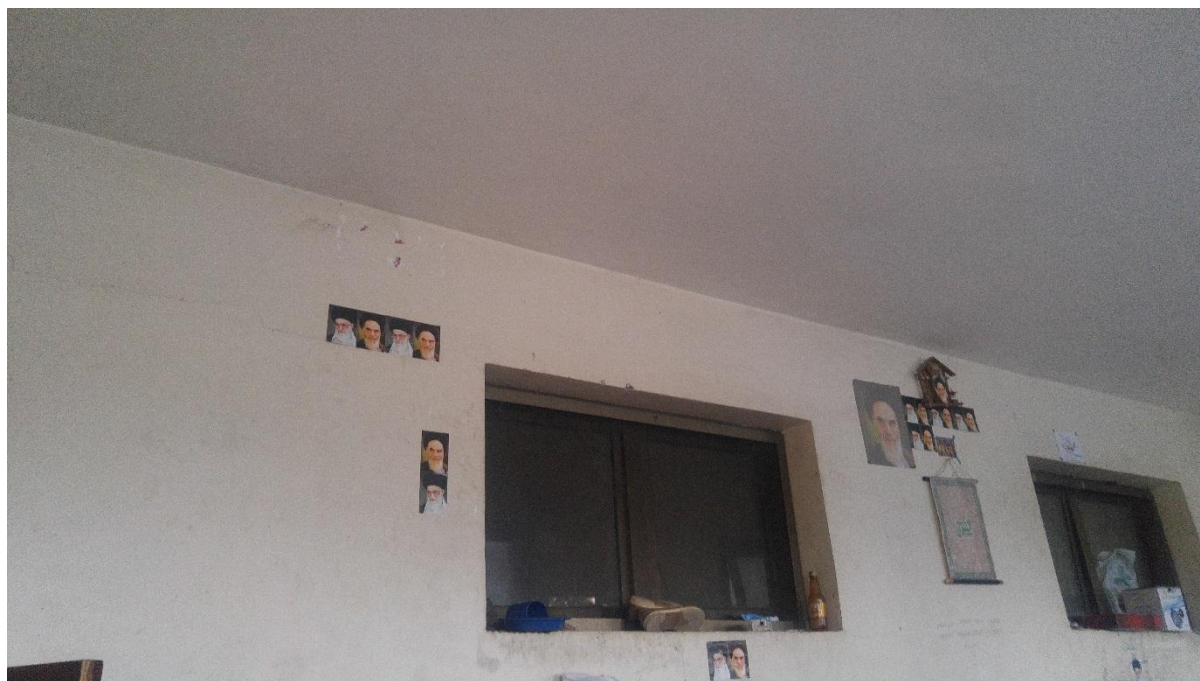
دولت، هیچ مشکلی برای مراسمات مذهبی آنها ندارد به دلیل اینکه حکومت در اینجا سکولار است و مهم ترین مسئله نیز برای این دولت، حفظ امنیت است. سیدصادق شیرازی در آروشا که شهری است دور از دارالسلام و در نزدیکی کنیا، حوزه علمیه بزرگی دارد. شیخ سالم می گوید با اینکه حوزه علمیه سیدصادق شیرازی سابقه بیشتری از حوزه آنها دارد ولی طلبه هایشان کمتر است.

اینکه چرا بچه های زنگبار نسبت به اسرائیل دیدگاه مثبتی داشته اند را نیز از شیخ سالم پرسیدیم که وی در پاسخ گفت اکثر سنی ها در اینجا اطلاعات کافی درمورد مسئله فلسطین ندارند و اکثرا از سوی سعودی تغذیه می شوند. همچنین اسرائیل کمک های زیادی را به حکومت تانزانیا می کند و حتی جشن استقلال اسرائیل نیز در سفارت اسرائیل در این مکان و با حضور رئیس جمهور تانزانیا برگزار شده است.

منابع بسیار زیادی مانند نفت و گاز و الماس و اورانیوم در تانزانیا وجود دارد که همین مسئله سبب شده تا کشورهای قدرتمندتر نگاهی استثماری به این کشور داشته باشند خصوصا که تانزانیا نسبت به کشورهای کنیا و اوگاندا مرکزیت بیشتری دارد و همچنین جمعیت مسلمانان در این کشور نسبت به کشورهای دیگر بسیار بیشتر است.

از داخل ساختمان های حوزه علمیه که بازدید می کنیم، ساختمانی نه چندان زیبا را شاهد هستیم و این به آن دلیل است که سرمایه هایی که برای حوزه علمیه جذب می شود به اندازه ای

نیست که بتوانند دیوارها را رنگ جدیدی بزنند یا اقدامی در جهت زیباسازی آن انجام دهند. همچنین مزرعه ای بزرگ پشت ساختمان مسجد وجود دارد که افرادی نیز در آن مشغول به کارند و شیخ سالم به شوخی بیان می کند که اگر بمب اتم دارید می توانید بیاورید و ما از آن نگهداری می کنیم!



محمدجواد یکی از جوانان خوجه های هندی است. او مادرش ایرانی است و به همین خاطر زبان فارسی را مقداری می تواند صحبت کند. او می گوید هفته پیش بیل گیتس به تانزانیا آمده

بوده و خیریه هایش را در این محدوده راه اندازی کرده است و اکنون یکی از اسطوره های جوانان اینجاست.

پس از اتمام کارمان در این حوزه علمیه برای اقامه نماز به یکی از مساجد بزرگ خوجه های هندی در دارالسلام می رویم. زبان واعظ این مسجد به جای اینکه سواحیلی باشد، هندی است و الفاظی مانند «نماز» و «پروردگار» نیز شباهتی است که میان زبان فارسی و هندی وجود دارد. هندی ها در تانزانیا و به طور کلی در شرق افریقا دارای ثروت خوبی هستند و به همین خاطر رسیدگی آنها به شیعیان و مساجدشان ستودنی است.

در حیاط این مسجد نیز بنایی تندیس گونه برای ۱۳۰۰ امین سالگرد شهادت امام حسین (ع) ساخته اند.



پس از اقامه نماز برای حضور در خانه یکی از ثروتمندان خوجه های هندی به منزل فردی به نام غلام عباس می رویم. خیابانی که پر از سفارت های مختلف است و شاید بتوان گفت ایجاد امنیت در محدوده ای که پر از سفارت است برای دولت این کشور آسانتر می باشد و البته همین هنگام خاطر می بخاریم که روزگاری قرار بود چنین شکلی پیدا کند و سفارت های کشورهای مختلف در آنجا متمرکز شوند.

غلام عباس فردی است که در اینجا کارخانه تولید پلاستیک دارد. او بیان می کند که ۲۰ سال قبل از پاکستان به تانزانیا آمده و پس از آن در اینجا سکونت کرده است. او بیان می کند که

محصولات صنعتی در تانزانیا بسیار مورد نیاز است و ایران می تواند بازیگر خوبی در عرصه تولید پلاستیک و نفت و گاز در این محدوده باشد.

در منزل غلام عباس بحث های داغ درمورد تبلیغات مسلمانان مطرح است. آنها می گویند تلاش دارند تا با کارهای رسانه ای، سنی و شیعه را زیر پرچم و برند مسلمان جمع کنند. آنها بیان می کنند که وهابی ها در تانزانیا خصوصا زنگبار تلاش زیادی برای تبلیغ می کنند. شیعیان در این محدوده فقط یک تلویزیون دارند.



آنها بیان می کنند که رسانه های خارجی ای هم هستند که برای تبلیغ تشیع تلاش می کنند اما هدفشان افرادی عادی نیستند در حالی که وهابیت، افراد عادی را هدف گرفته است.

چند نکته جالب برایم در منزل غلام عباس حائز اهمیت است. اول اینکه فردی به نام شیخ سومجی که بعدها رابطه بسیار زیادی در این سفر خواهیم داشت به عنوان فردی سرشناس در این جمع مطرح است و روی مبل می نشیند و بقیه جوانان خوجه ای روی زمین می نشینند. نکته بعدی این است که داماد غلام عباس فردی است اهل افریقای جنوبی! برایم خیلی جالب است که ملیت در این روزها آنچنان متعصبانه شاید وجود ندارد و افراد حاضرند دختران و پسران یکدیگر را با ملیت های گوناگون که مسلما باعث پیشینه های زیسته متفاوتی می شود به ازدواج هم در آورند. البته داماد غلام عباس هم یکی از تاجران افریقای جنوبی است و در این دیدار بیان می کرد که افریقای جنوبی نیاز به بادام دارد و اگر ایرانیان بتوانند آن را تأمین کنند، بازیگر خوبی در این عرصه خواهند بود.

آنها بیان می کنند که رسانه هایی که از سوی اسرائیل تغذیه می شوند هم حضور دارند که یکی از آنها ایمان تی وی است که تبلیغ وهابیت می کند و روی استار و اعظم تی وی (از ارائه دهندگان شبکه های در تانزانیا) پخش می شود. ۶ ماه است که پروازهایی به سمت اسرائیل از تانزانیا ایجاد شده و روابط دیپلماتیک میان این دو کشور نیز بیشتر شده است.

آنها در مورد امنیت در دارالسلام و تانزانیا نیز بیان می کنند که پیشتر امنیت خصوصا در شب ها خوب نبوده اما اکنون با حضور انگلیس و امریکا و سرمایه گذاری ای که این کشورها در این عرصه کرده اند امنیت بهتری حاصل شده است.

در تانزانیا، خدمات عمومی در اختیار مسیحیان متعصب است. آنها بیان می کنند که تقسیم مذهبی در این کشور تقریبا میان مسلمانان و مسیحیان مساوی است اما بازهم جمعیت مسلمانان اندکی بیشتر از مسیحیان است.

۲۰ آگوست - روز دوم دارالسلام

امروز قرار است به همراه فرزند سفیر ایران در تانزانیا و فرزند مسئول حوزه علمیه المصطفی العالمیه که در دارالسلام حضور دارند به سمت روستای سونگوی (Sungwei) حرکت کنیم. در راه به دلیل آنکه لایسنس سفر در اختیار راننده ما نیست توقفی کوتاه به وسیله پلیس داریم و پس از گذشت مسیری جنگلی به یک راه انحرافی و کاملاً مالرو می رویم و نهایتاً به محلی می رسیم که ظاهراً حوزه علمیه و محلی برای کمک رساندن حوزه علمیه امام صادق (ع) که دیروز به آنجا رفتیم می باشد. وقتی به این منطقه می رسیم، آرد در میان مردم تقسیم می شود و اینجا محلی است که ۳۰ هزار هکتار زمین در اختیار شیعیان است که آنها می توانند به راحتی با کشاورزی، نقش زیادی را در دارالسلام و مناطق اطراف بازی کنند.

در این محدوده همچنین، افراد محلی به دلیل آنکه ما را شخصیت هایی خارجی می پندارند توقف می کنند و با توپی که در اختیار دارند، جوانان به انجام حرکت های نمایشی اقدام می کنند و سپس با برخی از اعضای گروه ما نیز فوتبال بازی می کنند.



حوزه علمیه اینجا به دلیل آنکه بسیار از منطقه شهری دور است تنها دوسال دروس مقدماتی در آن تدریس می شود و طلاب برای ادامه تحصیل باید به حاشیه دارالسلام و حوزه علمیه امام صادق (ع) بیایند.

همچنین در این منطقه با فردی به نام امیرعلی داتو آشنا می شویم که مقداری فارسی نیز می تواند صحبت کند. او حتی می گوید در تهران مسئولیت هایی در وزارت کشور داشته و مدتی را نیز در ایران به سر برده است.

در راه بازگشت، پسر سفیر برای ما اندکی در مورد زبان سواحیلی نیز توضیح می دهد که مثلاً «جوجو» به معنی «بیا» است و «موجا موجا» به معنی «یکی یکی».

به دارالسلام که می رسیم زمان ناهار فرارسیده و پیشتر سفیر ایران در تانزانیا - دکتر موسی فرهنگ - که پیشتر استاد مکالمه عربی در دانشگاه امام صادق (ع) بوده، رستوران هندی Delhi darbar را به عنوان مهمانی ظهر در نظر گرفته است. همچنین دوستان خوجه ای که شب قبل در منزل غلام عباس آن همه در مورد اسرائیل و نفوذش در تانزانیا انتقاد می کردند امروز همگی باهم سر سفره سفیر نشستیم و کوکاکولا و پیسی خوردیم.

پس از صرف ناهار، مدتی را در محل اقامت استراحت می کنیم و برای نماز مغرب به مسجد خوجه هندی ها می رویم. آنچه که ما به عنوان سرویس بهداشتی ایرانی می شناسیم و احتمالاً در کشورهای خارجی آن را نمی یابیم اینجا به عنوان eastern toilet مطرح است و نامی از ایران نیست.

اینجا نیز تابلوی اعلانات مسجد پر است از اطلاعیه های عروسی شیعیان.



پس از نماز بازهم سنت دست دادن بعد از نماز تمامی اقامه کنندگان که پیشتر در زنگبار دیده بودم تکرار می شود و جمعیت زیادی با هم مانند بازی های فوتبال که تیم های مقابل با یکدیگر دست می دهند، ارتباط برقرار می کنند. اکثر اقلامی که خوجه هندی ها برای اداره اماکن خود خریداری می کنند از شیعیان می خرند.

پس از اقامه نماز، به سفارت ایران در تانزانیا می رویم. اندکی درمورد حاج محبوب سومجی که شب پیش در منزل غلام عباس او را ملاقات کردیم و شاید فکر می کردم تنها یک پدر معنوی برای خوجه های هندی است، صحبت می شود و می فهمم که او در این منطقه دارای دو شبکه رادیویی و تلویزیونی است و کسی است که رادیو سواحیلی ایران را در افریقا هماهنگ می کند.



در سفارت ایران، برخی از دوستان خوجه ای به همراه رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی در تانزانیا و همچنین رئیس جامعه المصطفی العالمیه در این محدوده نیز حضور دارند. آقای باقری (رایزن جمهوری اسلامی) در دفاع از عملکردش در این محدوده پس از بیان اینکه وی ۲۰ سال در شرق آفریقا خدمت کرده است می گوید همین که رایزنی توانسته پوسته خوجه ها را بشکند و آنها را به عرصه بکشاند برای تاریخ رایزنی ایران در این محدوده کافیهست.

در راه های مختلف می دیدم که نوشته شده **tanga** و برایم سوال شده بود که معنی این عبارت که اینقدر در خیابان ها پرکاربرد است چیست که آقای باقری بیان می کند قبیله تانزانایی ها، تانگا نام دارد.

سپس نوبت به رئیس جامعه المصطفی می رسد تا صحبت کند. او بیان می کند که طلاب شیعه به صورت کاملاً حساب شده به ایران برای ادامه تحصیل می آیند و تلاش می شود تا این افراد به شهرهای اصلی ایران مثل تهران حضور پیدا نکنند (به سبب تفاوت های فرهنگی میان تهران و شهرهای دیگر) و حتی گاهی تلاش می شود تا طلاب این محدوده در همان جزیره کیش تحصیلات حوزوی خودشان را ادامه دهند و سپس به تانزانیا برگردند.

حجت الاسلام رضوی که نام رئیس جامعه المصطفیاست بیان می کند که رادیو سواحیلی در این محدوده به خوبی گرفته نمی شود و صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز حضور خوبی ندارد. او بیان می کند که برنامه های بالادستی در ایران بسیار خوب و ایده آل است اما با فعالیت های میدانی تطابقی ندارد.

او بیان می کند که پیشتر ۳ سال در کشور افغانستان مشغول به انجام وظیفه بوده و اکنون از نفوذ اقتصادی کشور ترکیه در این محدوده از آفریقا و عدم وجود سهمی قابل اعتنا از سوی جمهوری اسلامی انتقاد می کند. او همچنین بیان می کند که میان طلاب تانزانیا، کسانی که نخبه هستند را پیدا می کنند و پس از آزمون ها و فیلترهای مختلف به ایران و حوزه جامعه المصطفی وارد می کنند.

دکتر فرهنگ نیز صحبت هایی را درمورد فعالیت هایش در این محدوده بیان می کند. او بیان می دارد که محور فعالیت های شرق آفریقای جمهوری اسلامی برعهده سفارت ایران در تانزانیا می باشد و این به دلیل جمعیت بیشتر مسلمانان در این محدوده است. او درمورد ساختمان سفارت که از جهت مکانی در کنار منزل رئیس قوه قضائیه و منزل رئیس مجلس تانزانیا قرار دارد نیز می گوید که در سال ۱۳۶۵ شمسی، رزیدانس هلند در اینجا مستقر بوده و این مکان را برای فروش می گذارند. در همین زمان، فردی به نام حجت الاسلام لواسانی آن را می خرد و پس از هماهنگی با وزیر خارجه وقت (دکتر ولایتی) آن را به سفارت ایران در تانزانیا تبدیل می کند. این محدوده با مساحت ۱۲۵۰۰ مترمربع در کنار سفارت چین قرار گرفته و چشم انداز بسیار خوبی به سواحل دارالسلام دارد.

در راه بازگشت به محل اقامت، ساعت از ۱۲ نیمه شب گذشته و راننده ای که ما را به محل اقامت می رساند، تمامی چراغ های قرمز را رد می کند که برای ما سوال می شود و او بیان می کند که پس از ساعت ۱۲ نیمه شب عبور از چراغ قرمز آزاد است!

۲۱ آگوست - روز سوم دارالسلام

امروز را با حضور در مدرسه بلال آغاز می کنیم. جایی که سیدعارف علی نقوی مدیر آن است. درمورد این مدیر باید بگویم که او به ۸ زبان مسلط است و اصالتا اهل دهلی است. او رئیس مبلغین مدارس بلال است پس می توانم بگویم که مدرسه بلال فقط در تانزانیا شعبه ندارد.

در حیاط مدرسه، دخترها و پسرها باهم حضور دارند اما رابطه ای که در مدارس مختلط دیگر دیده می شود میان پسرها و دخترها دیده نمی شود گرچه پسرها همواره تلاش می کنند در

چشم دختران، مفید به نظر برسند و این مدرسه و رفتارهای پسران آن نیز همین را تایید می کند. پسرها، توپ دارند و با آن بازی می کنند و خاترم می آید که همین امکانات شاید در برخی مدارس پایین شهر تهران سالها قبل وجود نداشت و دانش آموزان با تشک های نوشابه و آب معدنی فوتبال بازی می کردند.



از ما در کتابخانه اینجا پذیرایی می شود. کتابخانه ای که پر است از کتب فقهی مختلف که نشان از این دارد که این مدرسه در کنار مدرسه بودنش، حوزه علمیه نیز هست و دروس سنتی مانند لمعه و... به همراه حلقات درس شهید صدر، منطق مظفر و تفسیر آیت الله مکارم شیرازی و بدایه در فلسفه را می خوانند. این دروس همگی به زبان عربی است و در کنار همین زبان، انگلیسی نیز به دانش آموزان تعلیم داده می شود.



حوزه های علمیه در این محدوده رایگان است درحالی که ۹۰ هزار دلار ماهانه خرج برمی دارند و مدارس نیز که به سیستم بلال متصل هستند نیز همین وضع را دارند و این درحالی است که مدارس که حوزه علمیه ندارند، رایگان نیستند.

سیستمی دیگر که در مدیریت اینجا وجود دارد این است که فردی که ۷ سال تحصیل می کند باید ۱ سال پس از اتمام تحصیلش در یکی از مدارس بلال تدریس نماید.

این مدارس با شبکه های محبوب سومی در ارتباط هستند و روزانه برنامه هایی را اجرا می کنند. شاید جالب باشد که حتی در یک شبکه وهابی نیز برنامه دارند و پول خرج می کنند تا در این شبکه، برنامه های خودشان را پخش کنند.

آقای نقوی بیان می کند که در تانزانیا، عموم مردم، ایران را نمی شناسند مگر مسلمانان.

مردم رادیو سواحیلی ایران را خیلی گوش نمی کنند و آقای نقوی می گوید تبلیغ از جانب ایران برای گوش دادن به این رادیو و پس تی وی خیلی کم است. او بیان می کند که سنی ها شافعی هستند و متعصب نیستند و نظر خوبی نیز نسبت به ایران دارند و حتی از سوی مدارس بلال به ایران فرستاده می شوند تا تشیع را بیاموزند و به همین وسیله در ۷ سال توانسته اند ۹۶۰ خانواده را شیعه کنند.

در روستاهای تانزانیا به قول آقای نقوی، مسلمان ها نمی دانند اسلام چگونه است.

او بیان می کند که ایران می تواند در اینجا کمک های زیادی را داشته باشد اما خودشان این خواسته را از ایران مطرح نمی کنند. آقای نقوی همچنین دهه اول محرم را به زبان هندی در قم منبر می رود.

پس از اتمام جلسه با آقای نقوی زمانی که می خواهیم برگردیم دوپرچم را در حیاط خروجی این محدوده می بینم که پرچمی از کشور تانزانیا و پرچمی با ذکر «یا ابا صالح ادرکنی» مشاهده می کنم. بعدا وقتی بیشتر با جامعه دارالسلام آشنا تر می شوم متوجه می شوم که ملیت و مذهب به خوبی در کنار هم جمع شده اند و همانطور که یک مسلمان، خود را مسلمان می داند به همان اندازه و شاید بیشتر خودش را اهل تانزانیا می داند.



پس از اتمام کار در مدرسه بلال به شبکه IBN که متعلق به شیخ محبوب سومجی است می رویم. ابتدا در اتاقی که شیخ محبوب به همراه پسرش علیرضا نشسته، می نشینیم و صحبت هایی را با شیخ محبوب داریم. برایم جالب است که علیرضا فکر می کند ما همه چیز را خودمان تولید می کنیم و مهم ترین سؤالش این است که وقتی شما همه چیز را تولید می کنید پس چه چیزی وارد می کنید؟!

شیخ سومجی ابتدا در مورد فعالیت های مکتوب مؤسسه اش توضیح می دهد. او بیان می کند که حدود ۳۰۰ عنوان کتاب در مدت حدودا ۱۵ سال به زبان سواحیلی و گاه فرانسوی و کنیایی تألیف و ترجمه کرده اند که در میان آنها می توان به تفسیر کاشف قرآن اشاره نمود که با تیراژ ۵۰۰۰ و در ۳۰ جلد به بازار عرضه کرده اند و در مدت ۸ سال روی آن تحقیق شده است. او

همچنین بیان می کند که حدود ۱۰۰۰۰ جلد قرآن کریم به زبان سواحیلی تولید کرده و بنا دارد که ۲۰۰۰۰ جلد دیگر نیز چاپ نماید. او بیان می کند این میزان از چاپ قرآن برای این محدوده جغرافیایی بسیار کم است به این دلیل که در شرق آفریقا حدود ۱۵۰ میلیون مسیحی وجود دارد و شیخ سومجی می خواهد قرآن را به دست اکثر مسیحیان برساند.

شیخ سومجی در دیداری که با آیت الله سبحانی داشته، یکی از تفاسیر تولید شده به زبان سواحیلی را به ایشان ارائه می کند که آیت الله سبحانی نیز از این ایده استقبال می کنند. این تفاسیر به صورت رایگان در اختیار ائمه جمعه تانزانیا قرار می گیرد.

همچنین شیخ سومجی بیان می کند که کتابی نیز به زبان فرانسوی برای توزیع در کنگو آماده کرده است و همه کتاب هایی که تولید می کند نیز به صورت رایگان به دانشگاه ها و کتابخانه های مختلف ارسال می شود تا پیام دین اسلام به راحتی در اختیار اندیشمندان و کنجکاوها برسد. درواقع او علت اینکه بسیاری از مردم اینجا مسلمان نیستند یا در دینشان سطحی هستند را نبود اطلاعات کافی آن هم به زبان محلی اینجا یعنی سواحیلی می داند و اگر آنها با این اطلاعات آشنا شوند بسیار راحت تر می توانند به دین خود(اسلام) پایبند بوده یا از مذهب و دین پیشین خود به اسلام و تشیع ملحق شوند.

درمورد شبکه رادیویی آنها که نام «معرفت» برآن نقش بسته نیز می گوید که کار این شبکه رادیویی در سال ۲۰۱۱ و مصادف با شهادت امام صادق(ع) آغاز شده است و پس از مدتی توانسته اند با مجوزی که از دولت گرفته اند در ۹ ناحیه از تانزانیا پخش فرکانس داشته باشند. این شبکه رادیویی سالانه ۳۰۰ هزار دلار هزینه دارد.

شیخ سومجی بیان می کند که بسیاری از وهابی ها که تندرو بوده اند پس از شنیدن برنامه ها و تفسیرهای مختلف از این رادیو، متعادل تر شده اند. او همچنین خاطره ای درمورد شبکه رادیویی اش بیان می کند که جالب توجه است:

«روزی یکی از ائمه جمعه وهابی در خطبه هایش گفته بود که به شبکه رادیو معرفت گوش ندهید و گوش دادن به این رادیو حرام است. یکی از مدیران من به نام ابوبکر که در این نماز جمعه حضور داشت با من تماس گرفت و این موضوع را اطلاع داد و من هم به او گفتم نمازش را بخواند و سپس که به دفتر کار رسید دوباره با من تماس بگیرد.

من به او گفتم نیازی نیست کاری بکنی؛ کافیه هفته بعد زودتر به نماز جمعه بروی و با دستگاه ضبط صوت، صدای این خطیب را ضبط کنی و سپس برای من بیاوری.

پس از آوردن خطبه آن امام جمعه وهابی، من آن را به طور کامل در شبکه رادیو معرفت پخش کردم و نشان دادم که همان خطیبی که اینطور علیه رادیو معرفت صحبت می کند، سخنانش از همین رادیو پخش می شود و البته پیروان این شیخ نیز این سوال را برای وی مطرح کردند که اگر شما با این شبکه رادیویی مخالف هستی چرا صدایت از همین شبکه پخش می شود؟!»

برنامه های شبکه تلویزیونی IBN روی intelsat یا azam به صورت ماهواره ای پخش می شود. شبکه تلویزیونی آنها در سال ۲۰۰۳ به صورت کابلی تأسیس شده است و بسیاری از مردم نمی دانند که این شبکه توسط مسلمانان و با برنامه مسلمانان فعالیت می کند به این دلیل که مخاطبان بیشتری حتی از ادیان و مذاهب دیگر به آن جذب شوند. در سال ۲۰۱۴ نیز فعالیت این شبکه در ماهواره در سراسر آفریقا عملیاتی شده و به قول شیخ سومجی بسیار بازخوردهای خوبی هم داشته است. حدود ۵۰ درصد از درآمد این شبکه نیز از طریق تبلیغات به دست می آید و مخاطبان هیچ هزینه ای برای مشاهده این شبکه نمی پردازند.



مردم در این محدوده به دلیل فقر زیاد تنها می توانند به رادیو گوش دهند و وقت زیادی را صرف گوش دادن به رادیو می کنند.

شیخ سومجی همچنین بیان می کند که سمینارهای مختلفی را در دانشگاه های مختلف برنامه ریزی می کنند و سپس فیلم آن را از شبکه IBN پخش می کنند که باعث استقبال زیادی هم شده است.

او همچنین بیان می کند که بسیاری از فعالیت ها به این صورت نیست که تابلوی اسلام و تشیع داشته باشد بلکه تلاش می کنند ظاهر را طوری حفظ کنند که دافعه ای برای مخاطبان عام نداشته باشند از جمله فعالیت های آنها برنامه ریزی برای سمیناری به نام **New Colonization** است که درواقع برنامه شان درمورد روابط اسرائیل و تانزانیا می باشد اما مانند بسیاری از فعالیت هایی که ما در ایران و به صورت تبلیغی انجام می دهیم آنها اینطور نیستند تا بتوانند به هدف خودشان که آگاه سازی عامه مردم و اندیشمندان است نائل آیند.

شیخ سومجی می گوید که یکی از مشکلات مهم در این محدوده این است که شیوخ اهل سنت با هم متحد نیستند و به همین خاطر، فقر زیادی مردم مسلمان را دربرگرفته و بخاطر همین فقر، بسیاری از آنها نمی توانند در دانشگاه ها تحصیل کنند؛ این درحالی است که مسیحیان بسیارمتحد و منسجم عمل می کنند و اکثر تحصیلکرده های تانزانیا نیز مسیحی هستند.



او بیان می کند که اگر ایران بخواهد کاری در اینجا انجام دهد می تواند یک تیم یا یک نفر تحصیلکرده را ارسال کند و یک ماه در اینجا تحقیق کند که چرا مسلمانان اینقدر ضعیف هستند و چگونه می توان آنها را قدرتمند کرد. او حتی این تمثیل را نیز استفاده می کند که به جای اینکه سرمایه خرج کنیم و ماهی به این افراد بدهیم، سرمایه خرج کنیم تا به آنها ماهی گیری بیاموزیم.

پس از آنکه نماز و ناهار را در استودیوی نیم ساخته IBN که در ساختمانی دیگر است به جا می آوریم به سمت شبکه ۱۰ تانزانیا رفتیم؛ شبکه ای که مانند IBN رنگ و بوی مذهبی ندارد. مهم ترین سوال مسئول این شبکه که ما را در توری که داخل شبکه اش راه انداخته نظر ما را جلب می کند این است که چرا ایرانیان با یهودیان و اسرائیلی ها اختلاف دارند؟



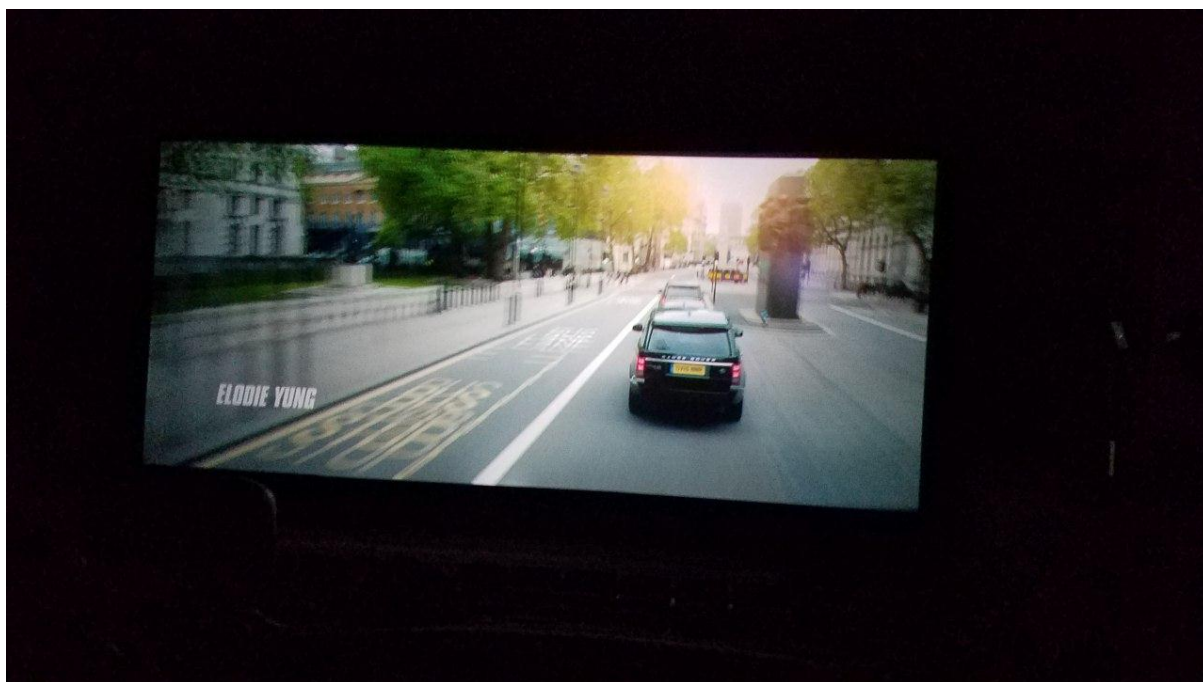
نکته ای دیگر این است که آقای باقری - رایزن فرهنگی - حدود ۲ سال در تانزانیا مشغول به کار بوده است اما مسئول شبکه ۱۰ هیچ شناختی نسبت به ایشان نداشت. همچنین شبکه ۱۰ دارای دوشبکه رادیویی است و وقتی سیگنال این شبکه ها را می گیرم متوجه می شوم که موسیقی های غربی در آن در حال پخش است.

یکی از مهم ترین مواردی که هم در شبکه IBN و هم در شبکه ۱۰ تانزانیا مشاهده می شد، ضعف این شبکه ها از جهت سخت افزاری بود به صورتی که همه آنها از این جهت، ابراز نیاز می کردند و می خواستند تا با ابزارهای جدید آشنا شوند خصوصا که به همراه تیم ما، ابزاری به نام Osmo وجود داشت که برای این شبکه ها بسیار جدید و تعجب برانگیز بود.

پس از گشت و گذار در این شبکه ها وقت آن رسیده تا به بازاری در تانزانیا برویم و احتمالا سوغاتی هایی بخریم. پسر سفیر که اکنون به ما پیوسته محلی را برای این کار می شناسد. او در راه می گوید که سعی کنید بسیار تخفیف بگیرید چون شما را توریست محسوب می کنند و قیمت هایشان با واقع خیلی فرق می کند.

پس از اتمام این برنامه، نزدیک به شب شده و به یکی از مجتمع های تجاری بزرگ دارالسلام می رویم تا هم گشت و گذاری در آنجا داشته باشیم و هم به تماشای یک فیلم در سینمای آنجا بنشینیم. برای من خیلی جالب است که فیلم کاملا به زبان انگلیسی و بدون زیرنویس انگلیسی یا سواحیلی است و همه مخاطبان ظاهرا متوجه هستند که چه اتفاقی در فیلم دارد رخ می دهد. این شاید بخاطر تحصیلات عالی مردم آنجا و همچنین این نکته که زبان انگلیسی یکی از مهم ترین آموزه های مردم اینجاست باشد.





پس از اتمام فیلم هم، شام را به پیشنهاد پسر سفیر در یکی از رستوران های مشهور دارالسلام می خوریم که باعث اعتراض همسفران به دلیل هزینه نسبتا زیاد می شود.

۲۲ آگوست - روز چهارم دارالسلام

امروز صبح، اولین روزی است که برای صبحانه به رستوران هتل محل اقامت می روم. کسی هنوز بیدار نشده و به همین خاطر من به تنهایی به اینجا آمده ام؛ این درحالی است که گردشگران دیگری نیز اینجا اقامت دارند و معمولا به صورت زوج نشسته اند و من به عنوان یک جوان تنها برایشان عجیب هستم!

پس از آماده شدن بقیه همسفران، به موزه روستایی می رویم. موزه ای که صرفا خانه های قبایل مختلف روستایی پیشین در آن نگهداری یا به عبارت بهتر بازسازی شده است. گروهی نیز که مشخص نیست آیا واقعا از آن قبایل بدوی هستند یا خیر، اقدام به رقص های محلی و اجرای موسیقی های محلی می کنند و اجازه نمی دهند که از آنها عکس یا فیلم گرفته شود چراکه از این راه، درآمد کسب می کنند.



پس از خروج از موزه روستایی، به ساحلی به نام **Sleep Bay** می رویم که ساحل بسیار زیبایی است و یکی از چندین عکس زیبای سفرم را در این محل می گیرم.



پس از این دو برنامه در راه بازگشت به محل اقامت، معبد بودایی های هند را می بینیم و کنجکاو می شویم که چه کارهایی در این محل انجام می شود خصوصا که برخی از همسفران پیشتر به هند سفر کرده بودند. مشخصا چون مطالعه ای در این باره نداشتم بسیاری از اعمال و تفاسیر آنها را نمی دانم ولی به نظر می رسد که تقدس و پاکیزگی یکی از مشخصه های معتقدین

به این دین باشد. در ضمن، مردان بسیار کمی در این محل دیده می شوند و اکثرا زنان و کودکان در حیاط این معبد حاضرند؛ البته این مساله می تواند به این خاطر باشد که امروز سه شنبه است و روز کاری است یا آنکه روز عبادت آنها نیست.



در همین حال است که در گروه سفری ما اعلام می شود احتمالا برای حضور در اتیوپی به مشکل می خوریم و نمی توانیم به این کشور سفر کنیم و پس از مشورت و رأی گیری، اوگاندا به عنوان چهارمین مقصد ما انتخاب می شود.

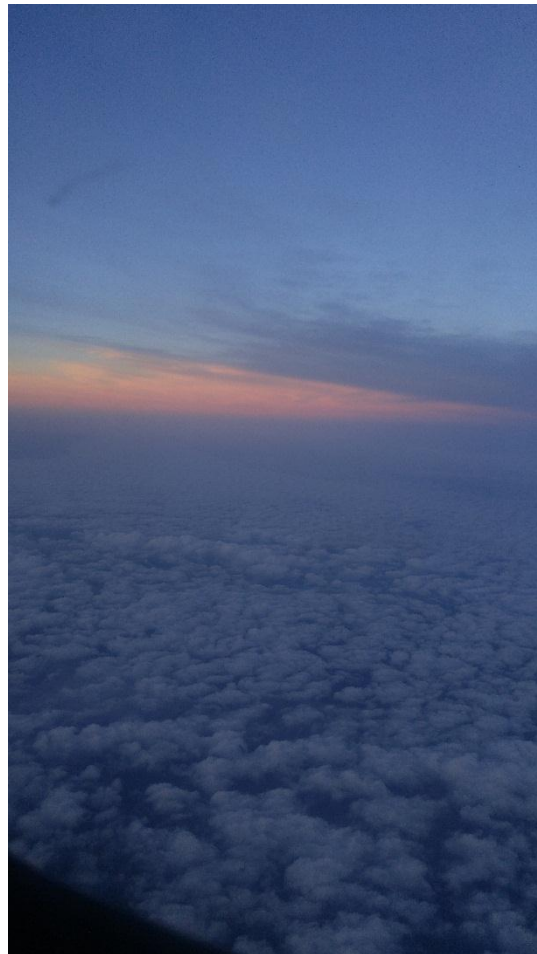
امشب نیز به عنوان آخرین شبی که در دارالسلام هستیم باری دیگر به خانه یکی دیگر از ثروتمندان خوجه ای می رویم. به منزلی ویلایی وارد می شویم که در آن خدمه مختلفی نیز حضور دارند. پس از صحبتی کوتاه با این فرد به حیاط محل اقامت وی برای صرف شام می رویم. بحث به اینجا می رسد که شهری در ۳۵ کیلومتری دارالسلام به نام «باگامویو» وجود داشته که ۹۹ درصد آنها مسلمان بوده اند اما مسیحیان با آوردن پول و دادن زمین به مسلمانان آن هم به این شرط که فقط یکشنبه ها در کلیسا حضور داشته باشند، ترکیب مذهبی جمعیت را تغییر داده اند و اکنون ۴۰ درصد این محدوده مسیحی هستند. این بحث به این خاطر مطرح می شود که یکی از مهم ترین مشکلات در این محدوده جغرافیایی، فقر مردم است و هرکس بتواند این فقر را به طریقی رفع نماید، برنده بازی خواهد بود.

دوستان خوجه ای می دانند که مقصد بعدی ما کنیاست به همین خاطر به من که کلاهم شبیه به نظامیان است اخطار می کنند که احتمالا در کنیا مورد بررسی قرار می گیرم؛ البته بعید می دانم در هیچ کجای دنیا چنین اتفاقی بیفتد که صرفا بخاطر یک کلاه چنین بررسی هایی انجام شود اما بحث این افراد این است که امنیت کشورهای کنیا و اوگاندا تا حد زیادی توسط اسرائیل پشتیبانی می شود. حتی یکی از این افراد می گوید زمانی که می خواهید امتحان رانندگی بدهید، اطلاعات شما ابتدا به اسرائیل ارسال می شود و پس از تایید اسرائیل، گواهینامه صادر خواهد شد! مثل هرشب، کارتن خواب های اطراف محل اقامت برایم مسئله شده اند و این بار به همراه دکتر حسینی برای گرفتن چندعکس به سمت آنها می روم و زمانی که برخی از آنها متوجه می شوند دارم عکس می گیرم، رفتاری تهاجمی به خود می گیرند که باعث می شود ما از آن ناحیه دور شویم.



۲۳ آگوست - حرکت به سمت نایروبی

پرواز ما به سمت نایروبی پس از نماز صبح انجام می شود. هوا فوق العاده خنک است و پروازی کوتاه تا پایتخت کنیا داریم. اقامه نماز و نزدیک بودن زمان پرواز ما باعث می شود که کارکنان این پرواز، با استرس به سمت ما بیایند که حتما پرواز سرموقع از دارالسلام خارج شود. هنگامی که می خواهیم به هواپیما وارد شوم، تقریبا آخرین نفر هستم و برای مهماندار سوال می شود که از کدام کشور هستم که من پاسخ می دهم ایران و باز هم این کلمه «ایران» برایشان عجیب است که چرا باید ایرانیان به آفریقا بروند!



پس از نشستن در فرودگاه نایروبی، چنانکه کلیشه های رسانه ای را پیشتر دیده بودم فرودگاه، همواره هواپیماهای آماده UN در آن مستقر بود. پس از خروج از فرودگاه ترافیک بسیار سنگینی در راه محل اقامت ما وجود داشت و البته از محدوده فرودگاه که خارج می شویم کیفیت جاده نیز افت می کند. اولین جمله ای که پس از تبلیغ کوکاکولا در اینجا می بینم پشت یک کامیون است که نوشته «If not Jesus who else?» یا پشت کامیونی دیگر نوشته شده «Jesus my saviour».

من و آقای طهماسبی اینجا نیز هم اتاقی هستیم. در ورود به هر مکانی در این سفر، مهم ترین مسئله، اینترنت است که ما اتاقی را انتخاب می کنیم که هم زاویه دید بهتری به بیرون دارد و هم اینترنت نسبتاً بهتر است. اتاق ها عموماً دارای دو تخت مجزا هستند اما این اتاقی که آقای طهماسبی پیشنهاد می کند، یک تخت دوفره است. برای هماهنگی و تغییر اتاق به پذیرش می روم و به او می گویم که این اتاق را برای ما جایگزین اتاقی دیگر که پیشتر برایمان انتخاب شده بود (و دو تخت مجزا داشت) کند که پذیرش با نگاهی زیرکانه منظور خودش را به من رساند... ولی در هر حال اتاق را برایمان تغییر داد.

پس از ورود به اتاق، به دنبال کانال های کولر می گردم اما پیدا نمی کنم، نزد خودم به این نتیجه می رسم که شاید کولر نیاز نیست و هوا همیشه خوب است یا اینکه زمانی که هوا گرم شود مقدمات خاصی تعبیه خواهد شد که صبح فردا می فهمم چرا اتاق ها کولر ندارد.

محلّی که در آن اقامت داریم نامش **Medina Hotel** است و بعداً متوجه می شوم که در نزدیکی ترمینال های اتوبوس هستیم و به همین خاطر همواره صدای بوق های بلند و عبور و مرور مردم شنیده می شود.



صبح در اینجا برخلاف آنچه که بسیاری از ما پیش از سفر تصور می کردیم هوا ۹ درجه سانتی گراد است و آسمان نایروبی پایتخت کنیا کاملاً ابری است به صورتی که به خاطر دمای پایین هوا، بسیاری از همسفران مجبور می شوند لباس های گرمتری بپوشند.



برنامه امروز ما از صبح در پارک ملی وحش نایروبی آغاز می شود. گفته می شد که اینجا بزرگترین پارک ملی دنیاست درحالی که بزرگترین پارک ملی دنیا در ۲۰۰ کیلومتری اینجا قرار دارد. اتومبیل هایی تخصصی، افراد را به داخل این پارک می برند و نکته ای که وجود دارد این است که باید این اتومبیل ها را از قبل رزرو می کردیم اما به هر حال با دو ون به داخل محوطه پارک می رویم. در زمانی که می خواهیم بلیت ورودی را تهیه کنیم، فکر می کنند ما فرانسوی هستیم!

ورودی این پارک به ما هشدار می دهد که به هیچ وجه از اتومبیل ها پیاده نشویم به این دلیل که احتمال دارد حیوانات که برخی از آنها سرعت بالایی هم دارند ما را ببرند و بخورند و از طرف دیگر هم کل محوطه به وسیله تصاویر ماهواری ای کنترل می شود.



دکتر موسوی، اتومبیل ون که در اختیار ماست را می راند. در راه حیوانات مختلفی را می بینیم و مهم ترین نکته اینکه مانند باغ وحش های تهران و جاهای دیگر این حیوانات زندانی نیستند و به صورت نسبتاً طبیعی به حیات خودشان ادامه می دهند به صورتی که حتی چیتایی را می بینیم که گورخری را شکار کرده و با آرامش، تکه تکه می کند و می خورد.

پس از اینجا برای بازگشت به محل اقامت از مینی بوس استفاده می کنیم. برایم جالب است که یک سری از افراد هستند که با پوشش های بسیار گرم از جمله بافت در جامعه حضور دارند و پیش خودم فکر می کنم شاید به خاطر تغییرات ناگهانی هوا در این محل باشد چون اکنون ظهر فرارسیده و هوا نسبتاً گرم است.

داخل مینی بوس، موسیقی بسیار تندی از یکی از دی جی های کنیایی پخش می شود و همگی در نهایت آرامش به دنبال رسیدن به محل کارشان هستند. نکته دیگر این است که برخی از موتورسواران در اینجا، جلیقه های خاصی به تن کرده اند که برایم جالب می شود اما نهایتاً متوجه نمی شوم که دقیقاً این جلیقه ها به چه منظوری است و احتمال می دهم که برای تاکسی های موتوری نایروبی باشد.



امشب میهمان سفارت ایران در کنیا هستیم اما پیش از آن به همراه دکتر علوی، دکتر دبیری مهر و دکتر حسینی پیاده روی ای را به سمت سفارت آغاز می کنیم. پیاده روا نسبتاً کثیف هستند و به جای آنکه روی دیوارهای منازل، مانند تهران شاهد میله هایی برای جلوگیری از ورود دزد باشیم، خرده شیشه های متعددی را قرار داده اند. در راه، نوشته ای را روی پایه یکی از پل های نایروبی می بینم که روی آن نوشته شده چسباندن پوستر ممنوع و نوشته شده اگر پوستری چسبانده شود ۸۵۰۰۰ شیلینگ کنیا جریمه در پی خواهد داشت. ۸۵۰۰۰ شیلینگ کنیا چیزی حدود ۸۵ دلار می شود. درواقع واحد پول این کشور حدود ۴ برابر بهتر از ریال ماست.





پیاده روی تا خود سفارت، زمان زیادی را می طلبد به همین خاطر از طریق گرفتن اوبر توسط دکتر دبیری مهر بقیه راه را با اتومبیل طی می کنیم. راهی که می رویم از ساختارهای فقیرانه نایروبی دور می شویم و به یکی از مجلل ترین محله های نایروبی می رسیم.

قدری اگر بخواهم درمورد شهرسازی و نحوه تشخیص بالاشهر - پایین شهر در نایروبی توضیح دهم باید بگویم که اینجا به صورت کلنی است یعنی هر محله یک مرکز دارد که مرکزی اداری محسوب می شود و ساختمان های سربه فلک کشیده و بسیار زیبایی دارد و افراد کاملاً شیک پوش هستند؛ و هرچقدر به حاشیه این مرکز برویم مردم و ساختمان ها فقیرانه تر می شوند و به تبع آن گاه فساد هم بیشتر است تا اینکه به مرکز محله بعدی برسیم.



در دیدار با سفیر، او نیز بیان می کند که کلیشه های ساخته شده در ذهن ایرانیان نسبت به آفریقا کاملاً اشتباه است و از گروه رسانه ای همراه ما خواست تا تلاش کنند این کلیشه اصلاح شود.



او نکاتی را بیان می کند که برایم جالب می شود. اول آنکه در دست داشتن کیسه پلاستیکی ۱۰ هزار شیلینگ کنیا جریمه دارد یعنی حدود ۴۰۰۰۰ تومان! (البته بعداً متوجه می شوم که جنبشی بین المللی است و جای تعجب ندارد که یک دولت چنین جریمه ای را وضع کند) دوم آنکه سیگار کشیدن در سطح شهر ممنوع است و فرد خاطی به دادگاه کشیده می شود گرچه در شب ها و حوالی برخی بارها و دیسکوها سیگار و قلیان کشیدن (با همان سبک و سیاق ایرانی ما - یا شاید سبک بین المللی داشته باشد) به وفور دیده می شود. آقای سفیر می گوید میزان ایدز در این کشور رو به رشد این خصوصاً میان دانش آموزان و این نشانگر کمبود سواد و آگاهی نسبت به عوامل انتقال این بیماری است.

آقای سفیر این را هم می گوید که اتوبوس ها در این کشور تعاونی خاص خودشان را دارند. با این حال برای من در این دوروزی که در نایروبی هستیم جالب است که هر مینی بوس و اتوبوسی به شکل خاصی تزئین شده است و اکثراً نوشته های روی آنها مذهبی و گاه مدرن است که مرا به یاد سبک گرافیتی می اندازد چراکه برخی دیوارها نیز به همین شکل تزئین شده اند. سفیر درمورد ایرانیان مقیم این کشور نیز می گوید که ایرانیان در سراسر این کشور ۷۰ خانوار هستند که اکثراً نماینده شرکت های حاضر در این کشور می باشند.

درمورد ساختمان سفارت ایران در نایروبی نیز باید بگویم که ظاهراً پیش از انقلاب، اشرف پهلوی این ساختمان بسیار بزرگ - ۳۰۰۰۰ متر - را در یک شرط بندی برنده شده است. همچنین بیان می شود که درختان آووکادوی بسیاری در محل سفارت وجود دارد که صبح ها این آووکادوها توسط میمون ها به سرقت برده می شود و آنقدر زیاد است که گاه این میوه ها خراب می شوند!

در پشت ساختمان سفارت، محلی در حال ساخت است تا برای مراسم های دینی و مراسم های مختلف برای پذیرایی از میهمان ها اختصاص یابد. این محدوده را که می بینم کاملاً به یاد بازی رایانه ای می افتم به نام **Global Operations** که بسیار شبیه به بازی ندای وظیفه (**Call of duty**) است و به این مسئله پی می برم کسانی که این بازی ها را طراحی کرده اند به خوبی این منطقه را بررسی و نوع مهندسی ساختمان هایش را می شناخته اند در صورتی که ما برای اولین بار به این محدوده آمده ایم و هیچ کس از مردم عادی اینجا یا ایران را نمی شناسند یا آنکه از حضور ما در اینجا تعجب می کنند!



ساعت ۲۲ - در راه بازگشت، با اتومبیل به سمت هتل مدینا حرکت می کنیم و در راه ترافیک زیادی را شاهد هستیم که عموماً به دلیل بارهای شبانه است. همچنین زنان مختلفی در تاریکی پیاده روها ایستاده اند...

تیم رسانه ای ما در محل سفارت مانده تا با آقای سفیر مصاحبه ای داشته باشند به همین خاطر به وسیله اتومبیل رایزن فرهنگی ایران در نایروبی به محل هتل آورده می شوند. طبق گفته همین همسفران، رایزن فرهنگی ایران از محله ای که در آن اقامت می کنیم نگران بوده است چراکه محله ای است که نسبتاً فساد زیادی در آن وجود دارد و احتمال هرگونه اتفاق و تنش غیرمترقبه وجود دارد.

۲۵ آگوست - روز سوم نایروبی

برنامه امروز صبح با حضور در شبکه KBC کنیا آغاز می شود که شبکه ملی این کشور می باشد. ابتدا با یکی از مدیران این شبکه صحبت می کنیم. او می گوید که سه شبکه تلویزیونی و ۱۳ شبکه رادیویی در اختیار دارند. در همین هنگام، دکتر دبیری مهر برای وی بیان می کند که صدا و سیما ایران ۱۶۰ شبکه تلویزیونی و رادیویی در اختیار دارد که باعث تعجب این مدیر شبکه می شود.

او بیان می کند که در کنار همین شبکه ملی، دولت کنیا برای دادن سیگنال به شبکه های خصوصی، هزینه دریافت می کند. او می گوید بی بی سی و CCTV چین دومنبع مهم خبرهای خارجی آنهاست.

مشکلات بودجه ای فراوانی در این شبکه وجود دارد و کارکنان زیادی هم دارند در کنار اینکه شبکه های خصوصی با راحتی بیشتری می توانند فعالیت نمایند. فعالیت در این شبکه به صورتی است که فقط یک استودیو در اختیار دارند.



پس از تور کوتاهی که یکی از مدیران این شبکه برای ما در این ساختمان برنامه ریزی کرده است به مرکز شیعی جعفری می رویم. امروز جمعه است و نماز جمعه در این مکان برگزار می شود و برایم خیلی جالب است که کل خطبه نماز جمعه در اینجا ۱۵ دقیقه بیشتر طول نمی کشد و سپس نماز را اقامه می کنند. به نظرم خطور می کند شاید اگر نماز جمعه در ایران هم همین مقدار خطبه هایش طول بکشد و مطالب به صورت مفصل و طولانی و فرسایشی بیان نشود شاید مانند اینجا که بسیاری از اقامه کنندگان جوان هستند، در شهرهای ایران هم شاهد حضور بیشتر جوانان در نماز جمعه باشیم.



یکی از مسئولین اینجا که اصالتا هندی نیز هست توضیح می دهد که مرکز شیعی جعفری حدود ۴۰۰۰۰ متر مربع مساحت دارد و از دولت کنیا گرفته شده به شرط آنکه مکانی ورزشی نیز در کنار آن احداث شود.

نکته دیگری که درمورد کشور کنیا وجود دارد این است که این کشور یکی از مقاصد یهودیان برای اسکان پس از جنگ جهانی دوم بوده است. کنیا ارض مقدس یهودیان محسوب می شده و آنان میان اسرائیل و کنیا برای انتخاب مسکن خود مخیر بوده اند و شاید نفوذ زیاد یهودیان در این محدوده نیز به همین خاطر باشد.

پس از اقامه نماز جمعه، برای صرف ناهار به مکانی در همین مرکز می رویم؛ سفیر ایران و برخی از مسئولین سفارت نیز در این برنامه ها حضور دارند. زمانی که ناهار صرف می کنیم با یک پیرمرد آشنا می شویم که یکی از فرزندان برای تحصیل در حوزه علمیه به ایران آمده است. همچنین با طلبه ای ایرانی آشنا می شویم که برای تبلیغ به کنیا آمده است و زنی کنیایی نیز گرفته است. این طلبه ایرانی، اطلاعات بسیار خوبی در مورد کنیا و دومین شهر این کشور یعنی مومباسا در اختیار ما می گذارد.

او به نقل از ابن بطوطه می گوید که او به شرق آفریقا و شهرهای دارالسلام و مومباسا می آید و

در محدوده مرکز شیعی جعفری، عکسبرداری و فیلمبرداری ممنوع است و مسئولین آن به شدت به زمان و روز اداری حساس هستند به صورتی که وقتی ما حدود نیم ساعت برای حضور در

قرار با مسئولین آن تأخیر می کنیم به شدت ناراحت می شوند و مکررا بیان می کنند که زمان اداری است و می خواهند به فعالیت های روزانه خود برسند.

در هر حال جلسه ما منعقد می شود و یکی از مسئولین اینجا می گوید که او چهارمین نسل از هندی هایی است که به کنیا مهاجرت کرده اند. ۳۰۰ خانواده شیعه هندی در نایروبی و ۵۰۰ خانواده شیعه در مومباسا هستند که اکثرا تحت حمایت این مجموعه قرار دارند و به دلیل اینکه از جهت مالی، پشتیبانی خوبی دارند می توانند برنامه های زیادی را پوشش دهند و برنامه های آتی خودشان را نیز گسترش بدهند.

در کل کشور کنیا حدود ۶ میلیون مسلمان وجود دارند و ترکیب مذهبی اهل تسنن نیز پنجاه به پنجاه میان شافعی ها و حنفی ها تقسیم شده است. به طور کلی شیعیان در این کشور ۵۰ هزار نفر هستند که به قول مسئولین این مرکز، حدود ۹۰ درصد آنها با زحمات این مجموعه، شیعه شده اند.

در مورد روابط میان این مجموعه و دولت نیز بیان می کنند که دولت کاملا سکولار است و با مراسم های مذهبی این مجموعه در صورت گرفتن مجوز مشکلی ندارند و معمولا هم برای دادن مجوز، مانع تراشی نمی کنند و مراسم هایی مانند عاشورا با هماهنگی پیشین برای برنامه ریزی برای ترافیک شهری، همراه است.

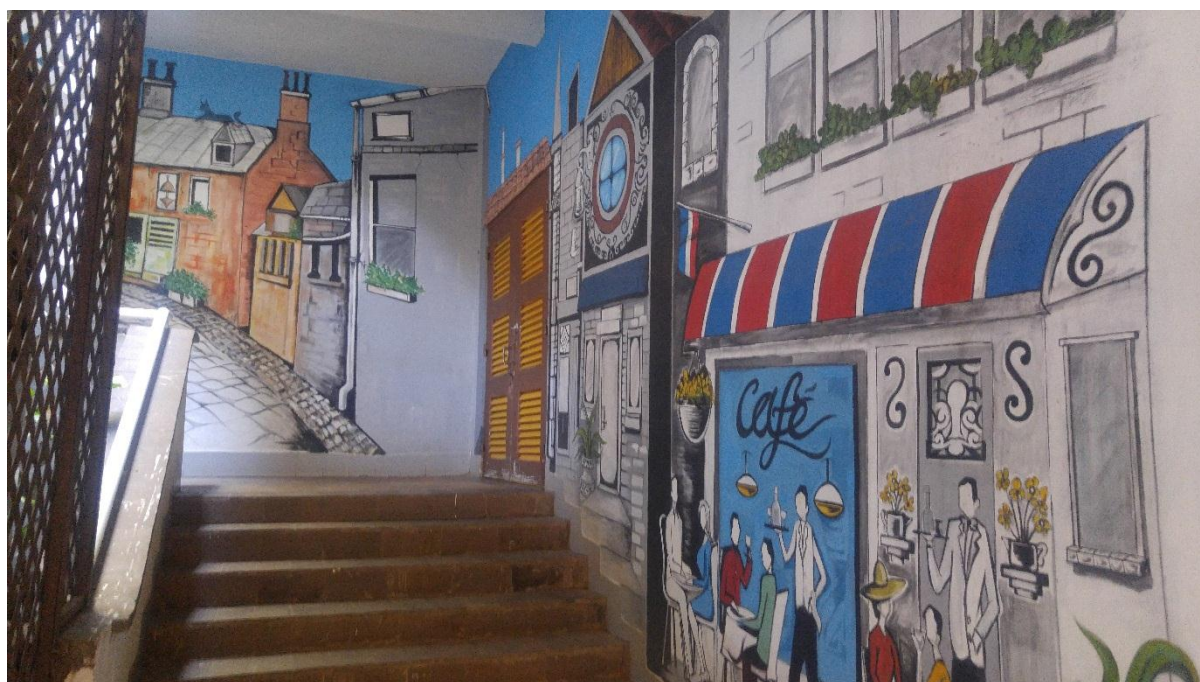
در مورد ورود به سیاست نیز پاسخ این افراد این است که ورود مستقیم به سیاست ندارند چرا که قدرت جمعیتی زیادی ندارند اما ممکن است گاهی شیعیان بنابر ظرفیت های شخصی خودشان در حکومت یا در پارلمان حضور پیدا کنند.

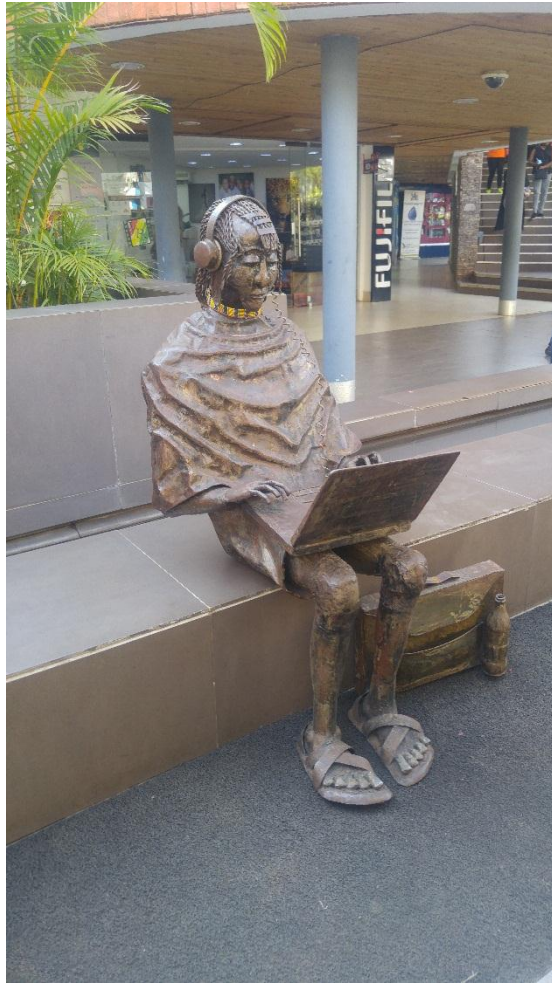
در مورد تدریس علوم دینی به دانش آموزان نیز بیان می کنند که دانش آموزان نایروبی ۵ روز در هفته را در مدارس این کشور می گذرانند و سپس شنبه ها بعد از ظهر برای گذراندن دروس شیعی مانند عقاید و غیره به این مکان می آیند که حدود ۲۰۰ دانش آموز هستند. ۵۴ معلم نیز برای سنین و دروس مختلف در اختیار دارند و برای حدودا هر ۲۰ دانش آموز یک معلم وجود دارد.

پس از اتمام جلسه، باری دیگر مسئولین اینجا ممنوعیت فیلمبرداری و عکسبرداری را یادآوری می کنند.

مقصد بعدی ما دو مجموعه تجاری در کنیاست. اولین مجموعه به نام Village market است

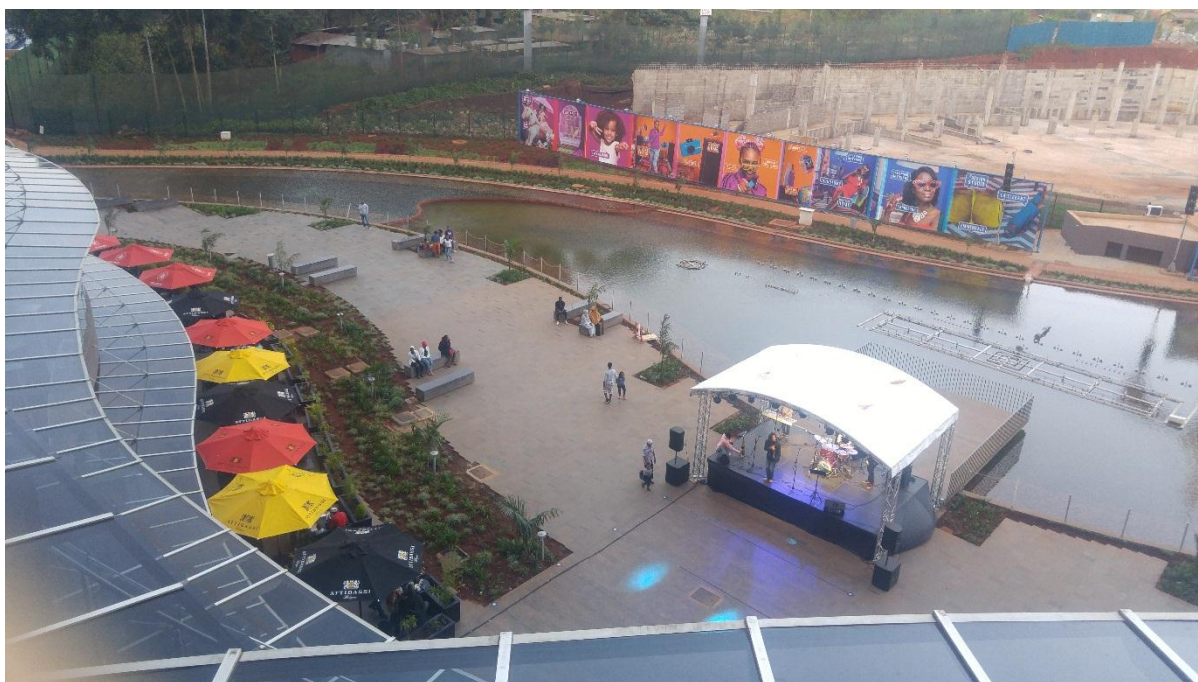
که پس از ورود به مجموعه متوجه می شویم صاحب آن یک ایرانی بهایی است. در کل این مجموعه که بسیار خوب و زیبا ساخته شده، به دنبال صاحب آن هستیم و نهایتاً به کمک یکی از نگهبانان، فروشگاه همسر مالک این مجموعه که او هم یک ایرانی است را پیدا می کنیم اما او در فروشگاه حضور ندارد. وقتی یکی از فروشندگان متوجه می شود که من یک ایرانی هستم به من کمک می کند تا به دفتر مدیریت بروم اما باز هم مالک این مجموعه را در آنجا پیدا نمی کنیم و گفته می شود که مدتی قبل وی این مجموعه را ترک کرده است.





نکته قابل توجه دیگر، وجود گیت امنیتی برای ورود و حضور سرباز با سلاح های ژ ۳ و کلاشنیکف است.

مجموعه تجاری دوم به نام **Two rivers mall** است که براساس یک سری گفته ها، بزرگترین مجموعه تجاری شرق آفریقا است.



پس از گردش در این دومکان، اندکی خیابانگردی می کنیم تا به مسجدی می رسیم و نماز را در آنجا اقامه می کنیم. سپس برای صرف شام به دنبال رستورانی هستیم؛ درراه ۴ صندلی را می بینم که به منظور واکس زدن کفش هاست و تقریباً دکان کفش ها محسوب می شود. نهایتاً رستورانی در مقابل یک کلوب شبانه پیدا می کنیم و پیتزا می خوریم. البته ظاهراً این رستوران متعلق به مسلمانان است و از این جهت دست ما برای سفارش های مختلف باز است!



مکانی که در رستوران هستیم، بالکنی است مشرف به خیابان و کلوب شبانه؛ حضور جوانان زیاد که سیگار هم می کشند - با توجه به ممنوعیتی که سفیر بیان کرده بود - و همچنین مراقبت های فراوان و اتومبیل های فراوانی که برای حضور در این مکان می آمدند از صحنه هایی است که می شود دید.



پس از اتمام شام نیز به سمت هتل محل اقامت روانه می شویم. خیابان river road و حضور روسپی ها در پیاده روها آخرین تصویری است که از این شب دارم. تصویری که روسپی ها تقریباً جایی را برای عبور از پیاده رو باقی نگذاشته بودند و حتی گاه تلاش می کردند به زور به ما ملحق شوند!

۲۶ آگوست - روز چهارم نایروبی

امروز قرار است به مرکز اسلامی المهدی برویم اما ظاهراً بازدید ما از این مرکز هماهنگ نشده است به همین خاطر با برخی همسفران پیاده روی می کنیم و به بازاری به نام کیاروموک (Kiaromok) می رسیم. وارد بازار که می شویم بوی چسب و مگس های زیاد دیده می شود به صورتی که من حتی ترس این را دارم که اگر گوشی تلفن همراهم را برای عکس گرفتن در بیاورم احتمالاً به سرقت می رود. نگاه های بسیار سنگین بازار و دالان های تو در تو و تنگ این بازار باعث می شود که سریعاً از این بازار گذر کنیم و به خارج از آن برویم. البته زمانی که در این بازار در گذر هستیم برای برخی از افراد اینجا ایتالیایی یا اسپانیایی به نظر می رسیم و ظاهراً تا به اینجا کار، اروپایی ها بیشتر از آسیایی ها به این نقطه از دنیا سفر می کنند.

همزمان با حضور ما در کنیا، بحث درمورد انتخابات ریاست جمهوری داغ است. انتخابات تمام شده و کنیا تا به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده است اما به دلیل اعتراض رقیب، رأی نهایی برعهده دیوان عالی این کشور گذاشته شده است. معترضین در نایروبی تجمع کرده اند اما پلیس آنها را در محدوده ای خاص جمع کرده تا مانع نظم و امنیت دیگر نقاط نشود.

پس از تمام شدن بازدید ما از این بازار، بازهم جمله ای مذهبی روی یک مینی بوس می بینم
:«Lord is my only Sheppard».

پس از برنامه اینجا، مطلع می شویم که بقیه همسفران به سمت موزه ملی نایروبی رفته اند. به همین خاطر ما هم به آن سمت روانه می شویم. راه زیادی را در خیابان لوکس کنیا تا (به نام رئیس جمهور کنیا) طی می کنیم و برای من جالب است که خیابانی به نام رئیس جمهور فعلی یک کشور وجود دارد و مانعی برای این مسئله نیست؛ این درحالی است که خیابان ها یا بزرگراه های تهران پس از مرگ یک شخصیت یا رئیس جمهور به نام وی ثبت می شود. در همین راه هستیم که می گویند ظاهراً به مقصد رسیده ایم ولی تنها به گالری این موزه رسیده ایم و خود موزه ملی فاصله نسبتاً زیادی از اینجا دارد به همین خاطر مجبور می شویم از اینجا تاکسی بگیریم و به موزه برویم. وقتی به دنبال تاکسی هستیم ناگاه پژو ۵۰۴ (معروف به پژو آخوندی در ایران) را در این حوالی می بینیم و من یاد فروش پژو ۵۰۴ دکتر احمدی نژاد می افتم که او این اتومبیل را برای مصارف خیریه به مبلغ ۱ میلیارد تومان در ایران به فروش رساند.

نهایتاً به موزه ملی می رسیم؛ موزه ای است که به نظر تیم ما هزینه ای گران برای ورودی دارد و به همین خاطر صرفاً در محوطه آن می گذریم.



پس از آن، به صورت اتفاقی درحالی که در مسیر محل اقامت هستیم به بازاری می‌رسیم که مانند شنبه بازار (یا چندشنبه بازار) در ایران است. در این بازار با اولین فروشنده ای که مواجه می‌شوم به من می‌گوید آیا تو با اینها (بقیه همسفران) هستی؟! برایم عجیب می‌شود که چرا من را با این همسفران حساب نمی‌کند به همین خاطر از او می‌پرسم به نظر تو من چه دینی دارم؟ او پاسخ می‌دهد یهودی هستی! و این را هم بخاطر چهره و نوع سبیل و رنگ مویم می‌گوید.

در این بازار نیز به سبک بازار صنایع دستی دارالسلام تخفیف‌های زیادی را می‌گیریم و یک بانو به نام آناستازی با مهربانی تمام از ما استقبال می‌کند و ما نیز بسیاری از سوغاتی‌هایی که نیاز داریم را از وی می‌خریم.

۲۷ آگوست – به سمت اوگاندا

امروز صبح پس از صبحانه با آقای دکتر علوی خداحافظی می‌کنیم. ایشان پیشتر بیان کرده بود که به احتمال زیاد نمی‌تواند در کشور سوم (یا به عبارتی چهارم) ما را همراهی کند. پس از الان تا پایان سفر، تیم سفری ما ۹ نفره خواهد بود.

در فرودگاه نایروبی، سه گیت مختلف برای خروج از این کشور وجود دارد:

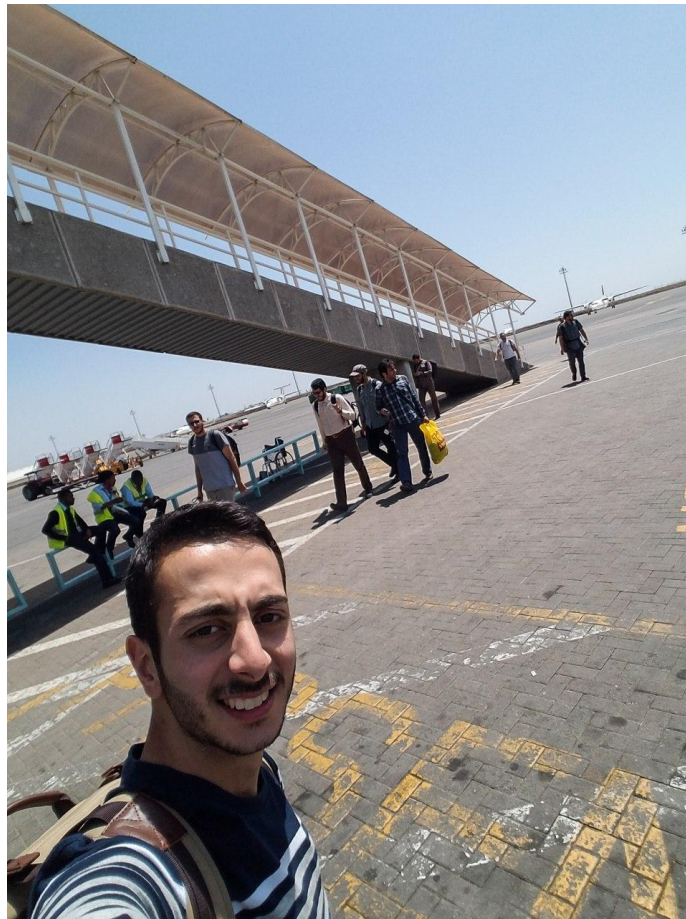
۱. Kenyan citizens

۲. East African and COMESA citizens only

۳. Other passport holders

نکته قابل توجه مورد دوم از این سه گیت است. اینکه COMESA مخفف Common Market for Eastern & Southern Africa است یعنی چیزی شبیه به ویزای شینگن در اروپا که کشورهایی که عضو این پیمان هستند می توانند به راحتی بدون ویزا در کشورهای دیگر عضو این پیمان سفر کنند.

پس از خروج موفق از این فرودگاه به شکلی عجیب به سمت هواپیما می رویم. هواپیمای ما RwandAir است و مقصد ما نیز کامپالا پایتخت اوگاندا می باشد اما ما را به صورت پیاده و از روی باند فرودگاه عبور می دهند تا سوار هواپیما شویم که در نوع خودش عجیب به نظر می رسد.



پس از بلندشدن هواپیما و با گذشت اندکی زمان، بیرون را که از پنجره هواپیما نگاه می کنم همه سرسبزی است و دریاچه زیبای ویکتوریا. این میزان سبزی را در آفریقا به هیچ وجه انتظار نداشتم چنانکه می توان آن را به راحتی با شمال کشور ایران مقایسه کرد و می توانم بگویم شاید بسیار سبز تر از آن باشد و به قول یکی از همسفران، لقب قاره سبز بیشتر به آفریقا خصوصا این نقطه از آن مناسب تر باشد تا قاره اروپا.

اکنون به کامپالا رسیده ایم. مهم ترین اتفاق این است که کوادکوپتر گروه رسانه ای همراه ما که برای فیلمبرداری از ایران آورده اند در فرودگاه توقیف می شود و این وسیله را تا پایان سفر در اوگاندا در اختیار نداریم.

آقای شاپوری که یکی از دوستان دکتر رحیمی است و در اینجا در ریزی فرهنگی کار می کند به استقبال ما می آید. او نیز مانند سفیران ایران در تانزانیا و کنیا، تحصیلکرده دانشگاه امام صادق (ع) است. او برای ما توضیح می دهد که امنیت فرودگاه در اختیار اسرائیل و امریکا است و به همین خاطر عکسبرداری بسیار محدود است خصوصا اگر پاسپورت ایرانی داشته باشیم. آقای شاپوری بیان می کند که اینجا چیزی خشک نمی شود به دلیل اینکه رطوبت بالایی دارد.

آقای شاپوری به همراه یک نفر به نام شیخ حیدر آمده است. او ۱۳ سال در قم تحصیل کرده و مقداری فارسی می تواند صحبت کند. در همان ابتدا توصیه می کند که در خیابان های شلوغ مراقب جیبمان باشیم ولی در هر حال این را هم بیان می کند که امنیت اینجا بسیار بهتر از نایروبی است.

ارزش پول کشور اوگاندا تقریبا مساوی با ایران است گرچه مقداری واحد پول اوگاندا (شیلینگ اوگاندا) بهتر از ایران می باشد.

جاده ای که به سمت فرودگاه کشیده شده تنها دوباند دارد و این برای من جالب است. فرودگاه در جایی نزدیک به دریاچه ویکتوریا قرار دارد به صورتی که وقتی فرود یا صعود هواپیما را نگاه می کنیم چیزی نمانده تا این هواپیماها در آب بیفتند!

یکی از نکاتی که در این ابتدا چشمم را به خودش جلب می کند نوع نشستن بانوان در موتورسیکلت هاست. بانوان به صورت عمود بر راکب اصلی موتور می نشینند که البته بعدا متوجه می شوم به دلیل آن است که اینها دامن به تن می کنند و نمی توانند به صورتی که مردان بر موتور سوار می شوند بنشینند.

باز هم در اینجا نوشته های مذهبی پشت کامیون ها و حتی موتورسیکلت ها دیده می شود. در همین هنگام است که مطلع می شوم در ایران قانونی تصویب شده که نوشته های به اصطلاح پشت وانتی را ممنوع کرده است.

پس از حدود ۱ ساعت رانندگی آن فرد حوزوی که همراه آقای شاپوری آمده و خود آقای شاپوری که به همراه خودروی رایزنی به دنبال ما آمده اند به محل اقامت می رسیم. به ما گفته می شود که نزدیک ترین مسجد به محل اقامت ما، مسجدی است متعلق به سلفی ها.

پس از پیاده شدن از اتومبیل، می شنوم که مرغ فروشی که در ورودی مجتمع تجاری ای که هتل ما در آن قرار دارد، دارد سوره الرحمن را برای خودش تلاوت می کند که این برایم بسیار جالب است. یکبار در خیابان های تهران دیده بودم که فردی صبحگاه در راه محل کارش، آیت الکرسی می خواند و برخی از مردم او را به عنوان یک دیوانه با نگاه هایشان دنبال می کردند.

در کنار همه اینها، هتل محل اقامت ما بار نیز دارد!

پس از اندکی استراحت، به دلیل آنکه حضور ما در این کشور تقریباً از قبل برنامه ریزی نشده است و برنامه سفر ما حضور در کشور اتیوپی بوده به همین خاطر امروز را به مجموعه تفریحی مونینونیو (Munyonyo) می رویم.

در ابتدا ۳۰۰۰ شیلینگ (معادل حدوداً ۳۰۰۰ تومان) برای ورودی از ما گرفته می شود. مجموعه ای است در کنار دریاچه ویکتوریا که مانند کلیشه برخی عروسی های اروپایی در کنار دریاست به این صورت که دی جی نیز حضور دارد و برای حضار موزیک می نوازد. البته آقای طهماسبی ایده ای به ذهنش می رسد و با این دی جی صحبت می کند و نهایتاً چند موسیقی از حامد همایون که دارای بیس هم باشد تا حضار از آن لذت ببرند را برای این مجموعه پخش می کند!



۲۸ آگوست – دومین روز اوگاندا

برنامه امروز رفتن به رادیو بلال است اما به هرحال هماهنگی های لازم انجام نشده و ما مسیر خودمان را به سمت کاخ پادشاهی بوگاندا ادامه می دهیم. یکی از نزدیکترین خیابان ها به محل اقامت ما نامش خیابان کلنل قذافی است. بعدا می شنوم که مردم این کشور بسیار به قذافی (رئیس جمهور پیشین لیبی) ارادت دارند.

درراه زمینی نسبتا بزرگ را مشاهده می کنیم که در آن جوانان فوتبال بازی می کنند. این اولین باری است که در این سفر چنین صحنه ای را می بینم و پس از رسیدن به محل اقامت جایگاه کشور اوگاندا را در انتخابی جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه چک می کنم و متوجه می شوم که تیم ملی نسبتا خوبی هم دارد؛ البته بعدها در صحبتی که با یکی از دوستانم که مربی فوتبال است داشتم او می گفت ای کاش چند نفری را از آنجا گلچین می کردی و برای ورود به لیگ ایران می آوردی!!



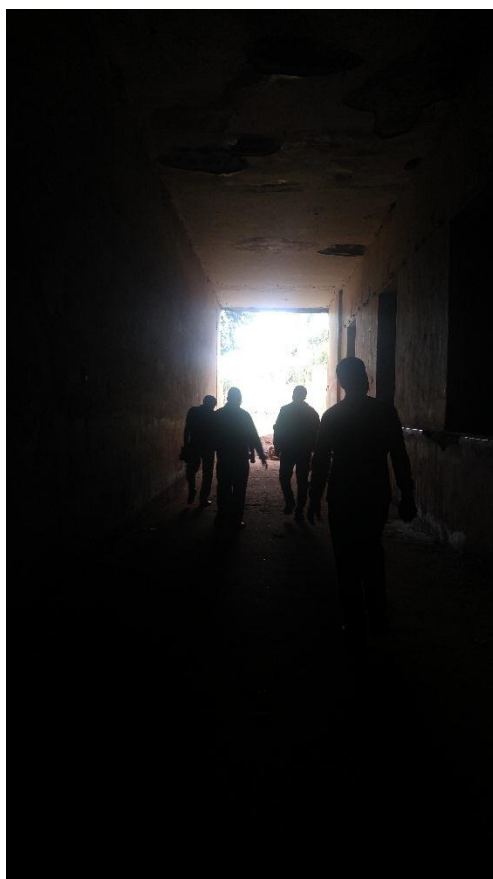
فردی را برای بردن یک تور داخل کاخ پادشاهی بوگاندا به ما معرفی می کنند. او بیان می کند که داخل کشور اوگاندا چندین پادشاهی داشته اند که بوگاندا یکی از آنهاست و ۸۰۰ سال قدمت دارد. او همچنین بیان می کند که پادشاه بوگاندا عموماً در خارج از کشور و در کشور انگلستان حضور دارد اما برای برخی مراسم ها به این کشور بازمی گردد و سمت پادشاه نیز جایگاهی تشریفاتی است.

عکاسی از محوطه کاخ پادشاهی ممنوع است. راهنمایی که ما را در این تور همراهی می کند می گوید خیابان روبروی کاخ که حدود ۵۰ فرعی دارد، هرکدام به یک خاندان متعلق است.



مورد جالب دیگری که وجود دارد، محوطه ای شاید به طور ۳ و عرض ۲ متر در اینجا وجود دارد که دورش جدول کشی شده (البته نه به صورتی که نتوان وارد آن شد) و راهنمای ما می گوید که اینجا محدوده ای است که فقط پادشاه می تواند از آن عبور کند!

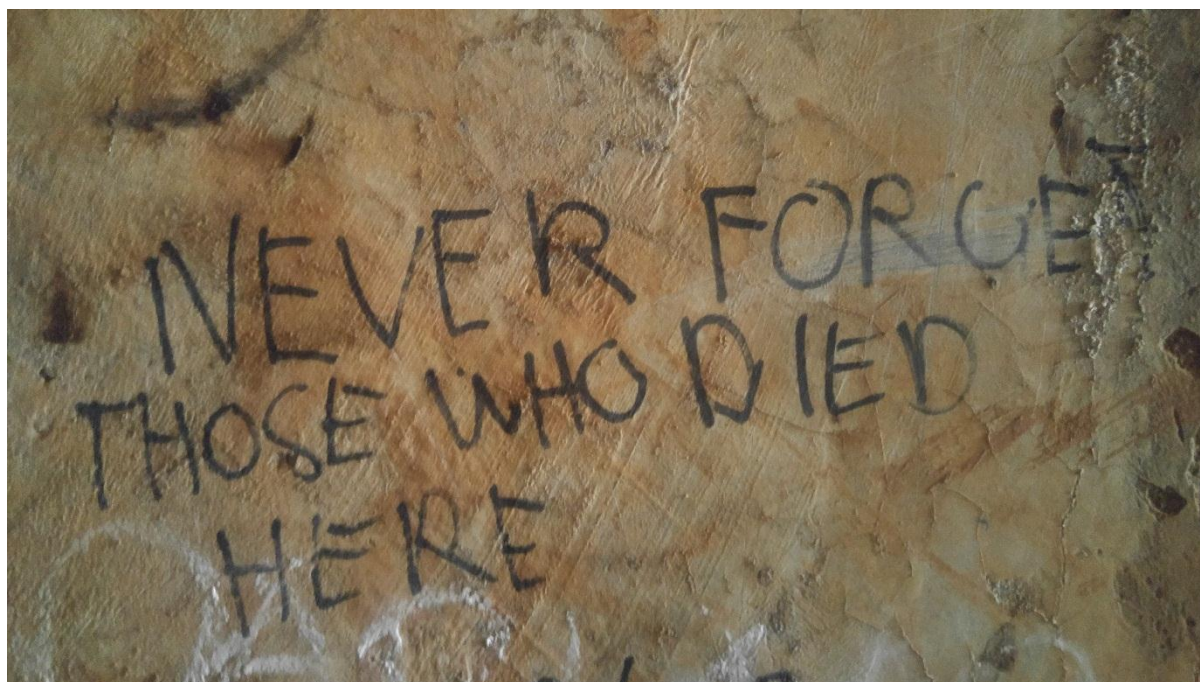
بحث به عیدی امین - دیکتاتور مسلمان اسبق اوگاندا - کشیده می شود. در ضلع غربی کاخ پادشاهی پس از گذراندن حدود ۳ دقیقه به صورت پیاده به یک حفره ای می رسیم که ظاهراً زندان مخفی عیدی امین بوده است. پیش از آنکه بخواهم وارد این حفره شوم، بسیاری از فیلم هایی که درباره واقعه هولوکاست و کتاب هایی که در این باره خوانده ام جلوی چشمانم می گذرد اما وقتی وارد این حفره می شوم، واقعیت های جالب تری هم هست.



راهنما بیان می کند که عیدی امین کسی بوده که به این محل حمله کرده و کاخ را به تصرف خودش درآورده و افرادی که در اینجا بوده اند را نیز قتل عام کرده است. به بیان این راهنما،

عیدی امین در ۷ سال حدود ۲۶۰۰۰ نفر را کشته و بسیاری را نیز در این مدت در زندان هایش حبس و شکنجه می کرده است. در این کشور حتی روزی به نام «روز شهید» دارند که اتفاقاً یک سی دی معرفی برای این روز در فرودگاه کامپالا وجود داشت و من کانون می فهمم دلیل نوشته شدن «شهدای اوگاندا» آن هم با عکس پاپ روی قاب آن معنیش چه می تواند باشد. یکی از دلایلی که مسلمانان در این کشور پس از عیدی امین نتوانستند موفقیت های سیاسی زیادی را کسب کنند همین خاطره بد مسیحیان از عیدی امین مسلمان بوده است.

همزمان با اینکه او در این باره صحبت می کند من کاملاً شبیه به فیلم های هولوکاست به دنبال دست نوشته ها روی دیوار که مثلاً یا ناخن باشد هستم! نوشته های زیادی را می بینم اما عموماً چیزهایی است که بازماندگان آن رخداد وحشتناک روی دیوارها حک کرده اند. البته راهنما بخشی را بیان می کند که افراد زندانی در اینجا با ناخن نوشته اند.



درمورد اینکه عیدی امین در این مکان چگونه مخالفینش را شکنجه می کرده به صحبت های این راهنما اشاره می کنم. او می گوید زندانیان زیادی توسط عیدی امین دستگیر می شده اند و این حفره نیز که مقداری در زمین نشست کرده است در کف آن، آب جاری بوده و در ورودی این حفره نیز سیستم برق جاری بوده است به این صورت که زمانی که زندانیان به این محل وارد می شده اند این برق را برای شکنجه آنها قطع و وصل می کرده اند! پس از شکنجه در دالان هایی که در داخل همین حفره تعبیه شده بود قرار می گرفتند؛ زمانی که این دالان ها پر می شد، زندانیان

قدیمی تر را به داخل همین آب می انداختند و برق آنقدر بر بدن اینها جاری می شد تا کشته می شدند و زندانیان جدیدتر جایگزین آنها می شدند.



پس از کشته شدن این زندانیان، آنها را سوار بر کامیون می کردند و گاه جنازه هایشان را در شهر می چرخاندند و تحویل خانواده ها می دادند اما عموماً جنازه ها در دریاچه ویکتوریا انداخته می شدند تا خوراک تمساح ها شوند!

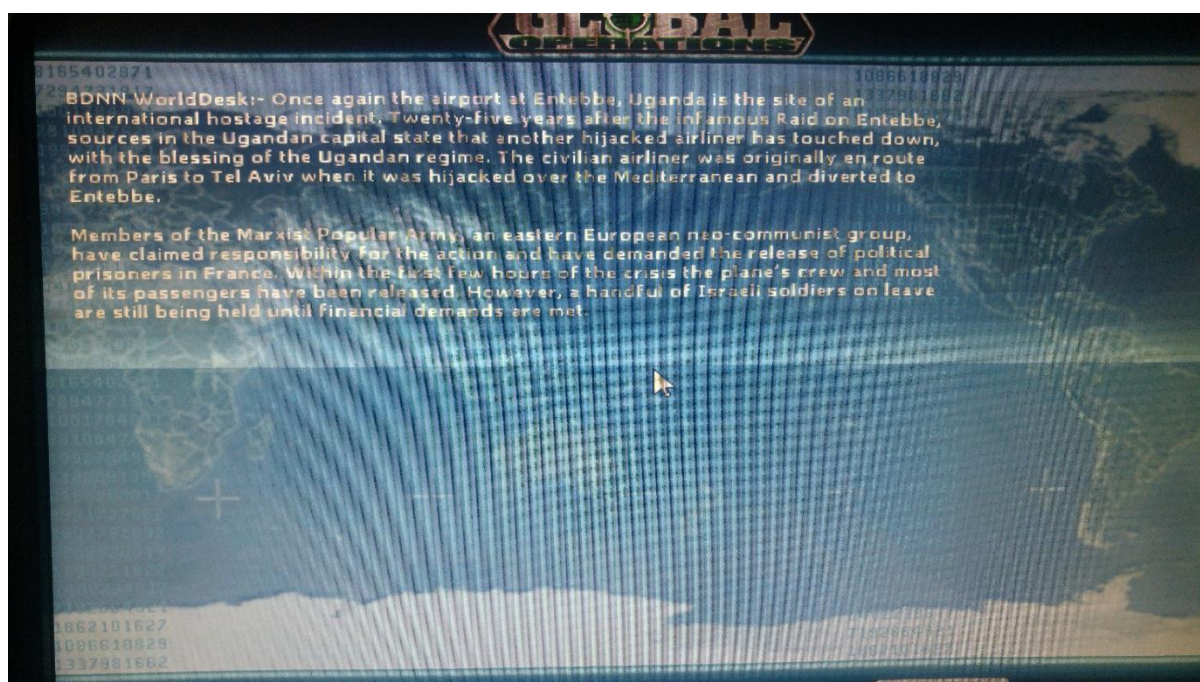
پس از اتمام تور ما در این محوطه زمانی که می خواهیم از اینجا خارج شویم دوگردشگر اروپایی را می بینم که یکی از آنها - که زن است - با آنکه پوشش عادی داشت اما بازهم چیزی مانند دامن به دور خود بسته. دلیل آن این است که ظاهراً این کاخ، حرمت خاصی دارد و زنان باید دامن های نسبتاً بلند داشته باشند.

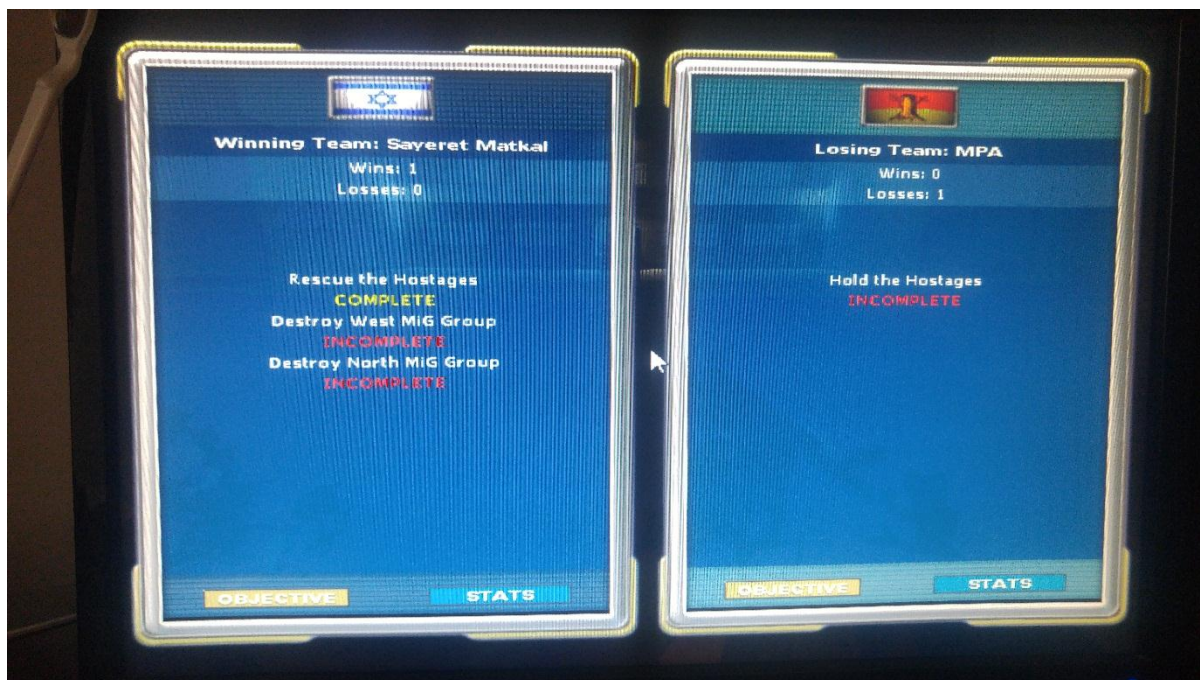
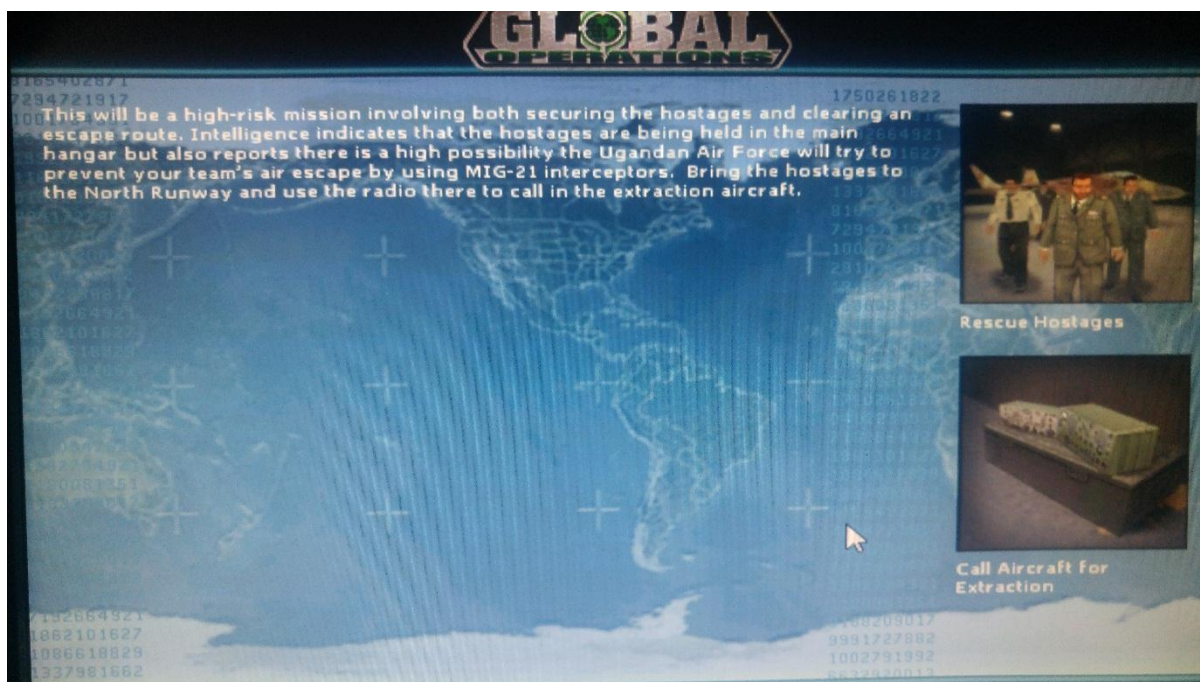
در تمامی کشورهای که تاکنون در آن حضور داشته ایم، تابلوهای تبلیغاتی و تابلوهایی که شهرداری های این نقاط نصب کرده اند برایم اهمیت دارد. حتی جایی که این تابلوها نصب می شوند نیز برایم مهم است. موضوعات تابلوهایی که تماشا می کنم به این صورت است: تابلوهایی برای سرپرستی و کمک به سالمندان، کودکان و مادران، تابلوهایی برای تشویق افراد به دادن تست HIV و...

اینجا هم گاه در محله های خیلی فقیرنشین نباشند مشاهده می کنم که افراد در حال دویدن هستند و ورزش می کنند. این اتفاق را در دارالسلام هم دیده بودم ولی در نایروبی مشاهده

نکردم. یکی از دلایلی که در نایروبی این مسئله را ندیده بودم این است که در آن شب ضیافت سفیر ایران در کنیا، ایشان بیان کرد که مردم پولی برای حمل و نقل عمومی ندارند و اگر کسی محل کارش ۲ ساعت به صورت پیاده از منزلش فاصله دارد این فاصله را با پای پیاده طی می کند و اگر شروع ساعت کاری اش ۷ صبح باشد او باید ۵ صبح از خانه حرکت کند. با یادآوری این صحبت های سفیر در ذهنم، پازل اینکه چرا برخی افراد با لباس های نسبتا گرم در خیابان های نایروبی می دیدم تکمیل می شود چراکه آنها در ساعتی از روز بیرون می آمده اند که سرمای زیادی وجود داشته.

درمورد رابطه اسرائیل با این کشور نیز بد نیست اینجا بگویم که عیدی امین به کمک اسرائیل و توسط مردم ساقط شد. همچنین در گذشته نیز یک سری از شهروندان یا دیپلمات های اسرائیل در این کشور به گروگان گرفته می شوند که اسرائیل برای آزادی آنها نیروهای ویژه خود را به رهبری برادر بنیامین نتانیا هو (نخست وزیر کنونی اسرائیل) به اوگاندا می فرستد که در همین عملیات نیز برادر نتانیا هو کشته (شهید) می شود و همین روابط باعث حضور امنیتی اسرائیل در مکان می باشد. در همین حین نیز به خاطر می افتد که در بازی شخص اولی که پیشتر در مورد کنیا گفتم، مرحله ای منحصر برای اوگاندا داشت که پس از سفر تصاویری از این بازی را برای شما خوانندگان می گذارم.





پس از اینجا، برنامه دیگر ما بازدید از شبکه UBC یا همان شبکه ملی این کشور می باشد. پیش از آنکه به این شبکه برویم برای خرید یک سری مایحتاج به یک فروشگاه می رویم اما من بیرون می ایستم و تلاش دارم تا بازهم اتومبیل یا مینی بوسی را ببینم که جملات مذهبی روی آن نقش بسته باشد که به یک جمله روی موتور برمی خورم.



جلسه ای که نسبت به شبکه های دیگری که تاکنون در این بخش از کره خاکی رفته ایم، رسمی تر و با حضور مقامات بلندپایه تر این شبکه ملی برگزار می شود. مدیر این شبکه به همراه دوبانویی که مدیریت شبکه های رادیویی و تلویزیونی UBC را در اختیار دارند در این جلسه حضور دارند. همچنین یک فرد بومی اینجا که با رایزنی فرهنگی ایران در کامپالا فعالیت می کند همراه ماست.



صحبت های زیادی در این جلسه مطرح می شود و من به مهم ترین آنها از نظر خودم اشاره می کنم. بازهم مدیر این شبکه مانند مدیر شبکه ای که پیشتر در کشور کنیا دیده بودیم از داشتن ۶ شبکه تلویزیونی و ۳۵ شبکه رادیویی ایران که منحصر برای مخاطبان خارجی فعالیت می کنند شگفت زده است. این مدیر بیان می کند که در این کشور حدود ۵۶ زبان مختلف وجود دارد به همین خاطر برنامه هایی که آنها پخش می کنند به زبان انگلیسی است و زبان انگلیسی، زبانی است که موجب وحدت در ارتباطات شده است.



در میان شبکه‌هایی که در این کشور فعالیت می‌کنند، UBC تنها شبکه‌ای است که پخش رایگان دارد. آقای مدیرکل بیان می‌کند که در سراسر کشور ۳۵ ایستگاه تلویزیونی قرارداد دارد که صرفاً ۴ تای آنها در اختیار این شبکه است و نشان می‌دهد که شبکه‌های خصوصی به چه میزان در این کشور تکثر یافته‌اند. در این کشور ۴۰ میلیونی، ۸۰ الی ۹۰ درصد مردم به رادیو و حدود ۶۰ درصد مردم به تلویزیون توجه می‌کنند.

تلویزیون در مالکیت دولت است اما دولت تمامی هزینه‌ها را نمی‌دهد و این شبکه مجبور است با گرفتن تبلیغات، مابقی درآمد خود را تأمین نماید گرچه دولت هیچ دخالتی در برنامه‌های این شبکه ندارد و صرفاً یک سری قوانین اخلاقی برای پخش برنامه‌هایشان مطرح است. تصویری که مدیرعامل این شبکه درمورد ایران دارد را می‌توانم از صحبت‌هایش در این چند کلمه خلاصه کنم:

- فرهنگ غنی
- تکنولوژی خصوصاً مباحث هسته‌ای
- ورزش
- کشاورزی

این شبکه در سراسر کشور ۵۷۰ کارمند دارد. مدیرعامل از اینکه پرس تی وی ایران در این کشور خبرنگار دارد نیز شگفت زده می‌شود!

در این دوروز که در کامپالا و خیابان هایش عبور می کردیم برای من یکی از صحنه های قابل توجه، دیدن تلویزیون در نقاطی خاص و گاه دیدن تابلوهای شرط بندی فوتبال بود. همان موقع به یاد خاطرات بزرگترها از زمان شاه و کمبود تلویزیون و اینکه مردم مجبور بودند دورهم جمع شوند تا مثلاً فلان سریال یا فلان برنامه یا فلان سخنرانی شاه را تماشا کنند، می افتم. سؤال من از مدیرعامل این است که آیا واقعا اتفاقی که در تهران ۴۰ سال پیش اکنون در اینجا می گذرد؟

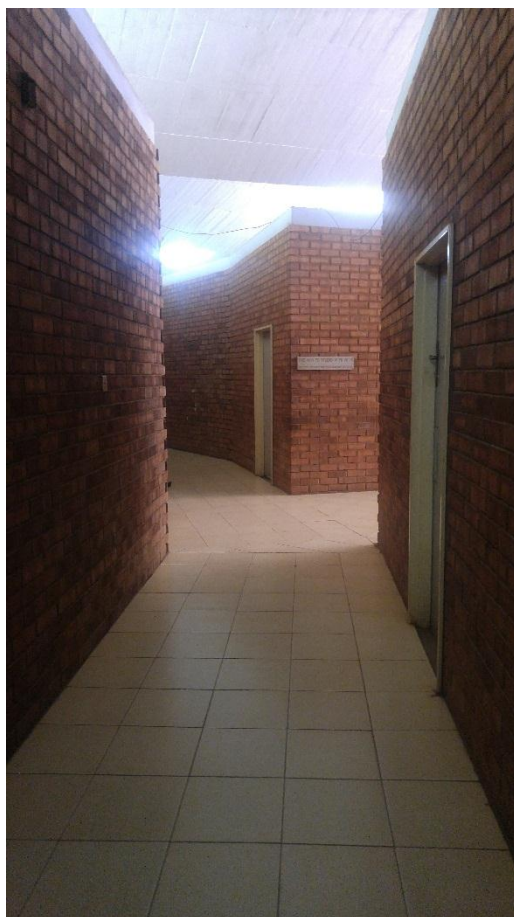
آقای مدیرعامل بیان می کند که چنددلیل ممکن است به این مسئله دامن بزند. اول آنکه تمامی شبکه ها مانند UBC رایگان نیستند و به قول معروف pay-per-view هستند یعنی یا به ازای دیدن هر برنامه و یا به ازای دیدن یک ماه برنامه های آن شبکه، مخاطب باید پولی را به حساب این شبکه واریز نماید. مسلماً در شرایط اقتصادی که ۴۰۰ هزار شیلینگ می تواند یک خانواده را در این کشور تأمین کند (درآمد بسیار کمی است و معادل ۴۰۰ هزار تومان است)، افراد نمی توانند برای دیدن شبکه های دیگر به پرداخت دست بزنند لذا در اماکنی که این شبکه ها را خریداری می کنند حضور پیدا می کنند و احتمالاً با پرداخت میزان کمتری از پول از برنامه های این شبکه ها استفاده می کنند.

دلیل دیگری که مدیرعامل بیان می کند این است که گاه مشاهده مسابقه های فوتبال به تنهایی یا در خانه لطفی ندارد و جوان ها ترجیح می دهند تا میان یکدیگر این برنامه را تماشا کنند. خاطرم می آید که چندسالی است در تهران، کافه هایی گاه مختص به هواداران یک تیم مانند منچستر یونایتد یا لیورپول و... دست به چنین اقدامی می زنند گرچه کافه های مختلف دیگر نیز در برنامه هایشان، پخش مسابقه های فوتبال مهم را دارند.

مدیرعامل سپس به نوع تعاملش به صدا و سیمای ایران اشاره می کند. او می گوید اکثر برنامه هایی که آنها پخش می کنند تولید خودشان نیست و با فرهنگ های غربی آمیخته است و بیان می کند که این مسئله برای فرهنگ بومی آنها مضر می باشد. یکی از درخواست هایش در همین زمینه است که بتوانند در تولید برنامه قدرتمند شود؛ به این صورت که یا تیم هایی از این شبکه به ایران برای آموزش بروند و یا آنکه تیم هایی از ایران برای آموزش به اینجا بیایند. او همچنین بیان می کند که ایران اگر حق پخش شبکه های ورزشی خارجی را در اختیار دارد در تعاملی آنها را در اختیار این شبکه نیز قرار دهد چراکه جوانان بسیار به (مشاهده) ورزش علاقمند هستند.

دکتر حسینی و دکتر دبیری مهر بیان می کنند که لحن صحبت این مدیرعامل شبکه نوعی لحن از پایین به بالا دارد و ایران را به شدت بهتر از خود می داند و درخواست هایی که دارد از روی ضعیف بودن امکانات سخت افزاری و نرم افزاری است.

او البته بیان می کند که در زمینه های سخت افزاری با شرکت سونی همکاری دارند؛ با این حال وقتی به یکی از استودیوهای تلویزیونی آنها می رویم، کارمندان از دیدن اوسمو شگفت زده می شوند. در همین استودیو هستیم که یکی از کارمندان می گوید بخشنامه ای امروز از سوی وزارتخانه مربوطه این کشور رسیده تا برای جمعه که عیدقربان است برنامه ای تولید نمایند. تصاویری که در زیر می بینید، متعلق به راهروی استودیوهای شبکه ملی اوگانداست.





زمانی که از نایروبی به سمت فرودگاه برای پرواز به کامپالا می آمدیم، همه دوستان خصوصا دکتر حسینی تأکید داشتند که ان شاءالله در سفر ناگهانی ما به اوگاندا، رزق خاصی نهفته باشد و باید بیشتر چشمانمان را باز کنیم تا این رزق را ببابیم.

اکنون پس از دیدار از این شبکه تلویزیونی به یکی از مجموعه های تجاری کامپالا که در نزدیکی این شبکه هست می رویم. مجتمع بسیار خلوت است و چندان هم تزئینات و جنب و جوش زیادی در آن جاری نیست. به همین خاطر پس از مدت کوتاهی برای صرف شام به رایزنی جمهوری اسلامی در کامپالا می رویم؛ جایی که آقای شاپوری منتظر ما هستند.



پس از اقامه نماز برای صرف شام دور میزی که در حیاط این رایزنی است می نشینیم. فردی به نام حجت الاسلام بکایی نیز که مسئولیت جامعه المصطفی در این محل را دارد با ما همراه می شود. به نظر می رسد که پس از شام یک دیدار مختصری خواهیم داشت و سپس اینجا را ترک می کنیم.



بحث با حجت الاسلام بکایی آغاز می شود. او توضیحاتی در مورد کشور اوگاندا می دهد که قابل توجه است. او می گوید کشور اوگاندا در کنفرانس بال سوئیس یکی از کشورهایی بوده که

می توانسته به عنوان سرزمین یهود انتخاب شود و دولت اسرائیل در آن تشکیل شود و این سرزمین به عنوان یکی از مقدس ترین سرزمین های یهودیان شناخته می شود و اکنون هم همین حس نسبت به این سرزمین وجود دارد.

او بیان می کند به دلیل اینکه کشور اوگاندا عضو اتحادیه شرق آفریقا است به همین دلیل اتومبیل ها و ملیت های مختلف به راحتی در خیابان های این کشور در تردد هستند. به دلیل هوای بسیار خوب و وجود آب شیرین که به قول آقای بکایی یکی از بزرگترین ذخایر آب شیرین جهانی - دریاچه ویکتوریا - در این محل وجود دارد، مردم به راحتی زندگی می کنند و سخت گیری نمی کنند.

درمورد پادشاهی هایی که پیشتر از آن در اوگاندا سخن گفته ام توضیحات تکمیلی را حجت الاسلام بکایی بیان می کند. او می گوید این کشور پیش از حضور انگلیسی ها، ۱۲ پادشاهی در سراسر خود داشته - به صورت همزمان - و گاه یکی از پادشاهی ها به عنوان رئیس این پادشاهی ها انتخاب می شده است که مهم ترین این پادشاهی ها همان بوگاندا می باشد که اغلب مورد حمایت مردم نیز بوده است.

انگلستان برای استعمار این کشور، کار را مانند بسیاری از نقاط جهان با آموزش شروع کرده است. آقای بکایی می گوید اولین گروه دینی که برای تبلیغ به این سرزمین آمده مسلمانان بوده اند و ۱۵ سال پس از مسلمانان، میسیونرهای مسیحی به اینجا آمده اند.

او در مورد روز شهید هم می گوید که ماجرا از این قرار است که پادشاه بوگاندا در دورانی، براساس تبلیغات مسیحیان، مسیحی می شود. نوه او که میراث دار وی است پس از مدتی مسلمان می شود و این باعث ناراحتی مسیحیان می شود و بیان می دارند که این پادشاه، مرتد شده است. پادشاه نیز نمی تواند مسیحیان را متقاعد کند و نهایتا مسیحیان به اعتصاب دست می زنند و این پادشاه مسلمان نیز مجبور می شود تا معترضین را بکشد. روز شهید، روز کشتار این مسیحیان توسط این پادشاه مسلمان است. نکته بسیار جالب دیگر این است که برای روز شهید از کشورهای مجاور و حتی کشورهای دورتر به این نقطه می آیند و حتی از تانزانیا و کنیا برخی از مسیحیان با پای پیاده برای زیارت این شهدا به این نقطه حرکت می کنند.

ترکیب مذهبی جمعیت اوگاندا به این صورت است که حدود ۶۰ درصد مسیحی هستند و ۲۲ درصد مسلمان و بقیه نیز از بهاییان و یهودیان و... می باشند.

او در مورد نحوه دینداری مردم اوگاندا نیز بیان می کند که شریعت و فقه آنطوری که در خاورمیانه و برخی کشورها وارد شده در این نقطه وارد نشده است. مثلاً زنان مسلمان حجاب دارند اما اغلب حجاب صورت دارند و نهایتاً دامن های بلندتری می پوشند؛ اتفاقی که در یکی از رستوران های مجتمع تجاری ای که هتل ما در آن قرارداد دارد و کارکنان آن مسلمان هستند دیده ام. مردم مسلمان حتی آشنائیت ندارند که به کدام مذهب معتقدند این درحالی است که مسیحیان نیز به همین شکل هستند اما کلیساهای پروتستان و کاتولیک از هم تفکیک شده هستند.

در مورد عیدی امین نیز باید گفت که او ۷ سال حکومت کرده و پس از ساقط شدن حکومتش به لیبی فرار می کند و پس از آن به جده می رود و نهایتاً در آنجا می میرد. برخی از منتقدین عیدی امین بیان می کنند که او با هندی ها و سفیدپوستان مخالف بوده است حتی به این صورت که سفیدپوستان را به بردگی می گرفته است. برخی افراد دیگر نیز می گویند عیدی امین با تاسیس بیمارستان و دانشگاه این کشور را به سمت پیشرفت برده است.

آقای بکایی بیان می کند که این نقطه از اتحادیه شرق آفریقا - غیر از شب های نزدیک به کریسمس - یکی از امن ترین نقاط این محدوده است و حتی در ساعت ۳ بامداد نیز می توان به راحتی در خیابان های این کشور قدم زد و این را مدیون رئیس جمهور اخیرش به نام موسوینی (Mousevini) می باشد که امنیت جامعه یکی از مهم ترین خط قرمزهای این رئیس جمهور بوده و برسر آن با هیچ کس معامله نمی کند.

همچنین رشد اقتصادی این کشور در سال اخیر ۸ درصد اعلام شده است. ارزش دلار در سال ۲۰۱۶ به ازای هر دلار ۳۷۰۰ شیلینگ و اکنون در سال ۲۰۱۷ به ازای هر دلار ۳۵۰۰ شیلینگ است که یکی از خروجی های همین رشد اقتصادی می باشد. ایالات متحده آمریکا به بسیاری از کشورهای آفریقایی کمک بلاعوض می کند که سهم اوگاندا تا سال اخیر سالانه ۶۰۰ میلیون دلار بوده است اما در سال اخیر به دلیل مخالفت هایی که دولت و مردم برسر آزادسازی ازدواج همجنس بازان داشته اند این کمک به ۹۰ میلیون دلار کاهش پیدا کرده است.

مسلمانان در این کشور نیز خوجه های هندی و جماعتی به نام آقاخان که ساختمان های بزرگی هم در این سه کشور دارد بسیار مهم است. در مورد خوجه ها بیشتر صحبت کرده ام اما در مورد آقاخان، آقای بکایی توضیح می دهد که اکنون رهبر این جماعت فردی است به نام سیدکریم حسینی که اصالتاً اهل محلات ایران می باشد. آنها شیعه اسماعیلی هستند گرچه برخی از

اسماعیلی ها آنها را جزو فرقه منحرف شده خود می دانند. آقاخان یکی از سرمایه داران بزرگ این محدوده جغرافیایی است و نفوذ زیادی هم دارد. حتی پدر بزرگ وی اولین دبیر جامعه ملل متحد است. خودش متولد اسکاندیناوی است و معتقد است که کتاب قرآن منسوخ شده و اکنون پیروانش بر این عقیده اند که قرآن ظاهر همین کریم حسینی است و هرچه او بگوید مانند قرآن از آن اطاعت می کنند.

آقای بکایی به نقل از دکتر ولایتی بیان می کند که رهبرانقلاب در جلسه به حضار توصیه کرده اند که تشکیلات سازی و شبکه سازی را از خوجه های هندی یادگیرند.

توضیح تاریخی درمورد خوجه ها نیز به این صورت است که افرادی که اهل گجرات هستند، هندی هستند و شیعه شده اند را خوجه می گویند. این افراد به شدت درون گرا می باشند و فعالیت اصلیشان در عرصه اقتصاد و به همین خاطر در عرصه های سیاسی بسیار محافظه کار هستند و اینکه موضع مثبتی نسبت به ایران داشته باشند بی چون و چرا قابل قبول نیست. درمورد فعالیت های موسسه بلال (Bilal mission) که قرار بود امروز به آنجا برویم نیز سوال می شود و آقای بکایی می گوید که این جماعت به خوجه ها وابسته هستند اما خوجه ها به هیچ وجه آنها را به داخل جمع های خودشان راه نمی دهند به این دلیل که سیاه پوست ها را به طور کلی به جمع خود وارد نمی کنند و موسسه بلال به این خاطر راه افتاده تا صرفا با حمایت مالی خوجه ها، سیاه پوست ها به فعالیت های مذهبی مشغول باشند.

هزینه های برق به شدت در این کشور بالاست به این دلیل که تولید برق به سختی صورت می گیرد. آقای بکایی بیان می کند که ایران ظاهرا در اینجا پروژه هایی برای تأمین برق دارد. او می گوید در ماه ۳۰۰ هزار شیلینگ برای برق خانه خود خرج می کند و این درحالی است که بسیاری از مردم اینجا این هزینه را نمی توانند پردازند و علت خاموشی های فراوانی که در شهر کامپالا شاهد آن هستیم نیز همین است.

در حوزه نشریات؛ مانند ۲۵ سال پیش در ایران، روزنامه هنوز یکی از مهم ترین منابع کسب اطلاعات است. در این کشور تنها یک انتشارات به نام آریستوک وجود دارد و کتاب ها در این کشور بسیار اندک چاپ می شوند حتی دانش آموزان برای کتاب های درسی خود مجبورند پول زیادی را برای وارد کردن آن به این کشور پردازند به همین خاطر بسیاری از دانش آموزان تلاش می کنند تا صرفا جزوه برداری از کلاس های درس را در برنامه خود داشته باشند.

این کشور، خط ندارد و به همین خاطر هویت نوشته شده ای از خود باقی نگذاشته است. همچنین آقای بکایی اعلام می کند که این کشور ۴۵ زبان مختلف دارد که زبان لوگاندا یکی از مهم ترین زبان هاست که ۳۵ درصد مردم به آن زبان مسلط هستند؛ به همین خاطر زبان انگلیسی برای وحدت انتخاب شده و زبان رسمی این کشور نیز انگلیسی است.

۷۷ درصد مدارس در این کشور خصوصی هستند و پول های زیادی هم می گیرند و حتی این میزان تا ۸۰۰۰ دلار در هرترم سه ماهه می رسد. یکی از دلایلی که مسلمانان در این کشور همانند کشورهای پیشین که به آنها سفر داشته ایم در عرصه علمی و سیاسی ضعیف هستند همین است.

آقای شاپوری می گوید اکثر کشورهای پایین صحرای بزرگ آفریقا از ریزنی های ایران این است که برایشان کارآفرینی کنند حتی شده چرخ خیاطی بدهند تا آنها کار کنند چراکه وضعیت معیشت به سختی می گذرد و از سویی می توان از طریق تجارت با این کشورها تبادلات فرهنگی داشت و به نحوی صدور انقلاب را در دستور کار قرار داد. این درحالی است که کشورهای دیگر مانند ترکیه و اسرائیل و... از طریق اقتصاد توانسته اند کشورهای خودشان را محبوب جلوه دهند.

هرسال در یکی از کشورهای این محدوده، توسط بنیامین نتانیاهو اجلاسی با حضور ۲۵ کشور آفریقایی برگزار می شود که امسال قرار است در کشور توگو برگزار شود. گرچه پس از مدت زمانی ۲ ماهه از سفرمان متوجه می شوم که این اجلاس از جانب خود اسرائیل لغو شده است.

درمورد خانواده نیز می توان گفت مادر یکی از ملاک های هویت فرزندان است به این دلیل که مردان و پدران مسئولیت زیادی نسبت به نگهداری از خانواده ندارند و به راحتی خانواده های خودشان را رها می کنند و به سمت زن دیگری می روند و گاه چندین همسر دارند تا بتوانند با کمک آنها زندگی خودشان را بچرخانند.

در دانشگاه ها، بکربودن دختران مانند انگلستان و برخی کشورهای دیگر، ارزش محسوب نمی شود و این مسئله گاه در میان دختران مسلمان نیز شیوع یافته است. حتی دیده می شود که یک زن مسلمان با یک مرد مسیحی ازدواج کرده که این اتفاقا شیوع زیادی در میان زنان مسلمان داشته است. نکته بعدی در مورد خانواده این است که پسر خانواده مسئول نگهداری مادر می باشد و خرج آنها برعهده مادر است.

آقای بکایی بیان می کند طبق برخی آمار، در این کشور از هر دونفر یک نفر به بیماری ایدز مبتلاست و این بیماری مانند سرماخوردگی در این کشور شیوع یافته است؛ اکنون متوجه می شوم که آن همه تابلوها درمورد بیماری ایدز در خیابان ها به چه دلیل نصب شده اند.

او ما را با عبارتی به نام موزونگو نیز آشنا می کند. او می گوید موزونگو عموماً توسط بومی های این کشور برای اروپایی ها به کار می رود گرچه ایرانیان و برخی سفیدپوستان دیگر نیز می توانند زیرمجموعه این لقب محسوب شوند. موزونگو به این معنی است که فرد اروپایی، باهوش تر از سیاه پوستان است و درواقع حقیرشمردن خود به ادبیاتی جاافتاده در میان مردم به این وسیله تبدیل شده است؛ البته کلاه گذاشتن و گول زدن یک موزونگو برای بومیان یک ارزش محسوب می شود و شاید هم لحن صحبت مدیرعامل شبکه UBC نیز براساس همین ادبیات شکل گرفته از واژه موزونگو باشد.

پس از این اطلاعات فوق العاده، تقریباً تمامی اعضای گروه متفق القول هستند که رزق کشور اوگاندا همین دیدار امشب با آقای بکایی است.

۲۹ آگوست – روز سوم اوگاندا

امروز آقای شاپوری به ما خبر می دهند که مسئولین رادیو بلال از اینکه ما به بازدید این شبکه نرفته ایم ناراضی هستند و به همین خاطر مجبور می شویم هرچند به مدتی کوتاه از این رادیو بازدید کنیم اما هدف امروز ما رفتن به جینجا؛ جایی است که سرچشمه رود نیل است و در دریاچه ویکتوریا قرار دارد.



در راه، چیزهایی که به چشمم می خورد از این قبیل است که استادیوم ملی این کشور به نام ماندلا می باشد. برخی نمادها و تابلوهای مرتبط با معمر قذافی بازهم در راه دیده می شود. یک تابلو می بینم که رویش نوشته «Man! What is your stand on HIV testing?». این تقریباً تابلوی جالبی است که از مخاطب سوال می کند چه نظری درمورد تست اچ آی وی داری؟ در صورتی که بقیه تابلوها بیشتر جنبه های ترغیب کننده یا آمرانه داشت.

جاده ای که در آن حرکت می کنیم مرا به یاد جاده اسالم – خلخال در میان استان گیلان و اردبیل می اندازد. حتی برخی از دکان هایی که در راه میوه یا خوردنی های دیگر می فروشند نیز بسیار شبیه به جاده اسالم می باشد.

به سبب آنکه راه نسبتاً طولانی ای در پیش داریم، به پیشنهاد دکتر حسینی همانند روزهای پیش که معمولاً در ون تبادل نظر می کردیم و تلاش می کردیم تا با عینک های دیگر دوستان به اتفاقات نگاه کنیم، این بار نیز، همسفران نظرات خودشان را بیان می کنند.

برخی از همسفران معتقدند که مردم آفریقا، مردمی با هوش نسبتاً پایین و بدون دغدغه در عین حال با کرامت و قانع هستند اما برخی دیگر معتقد هستند که با بررسی دو یا چندروزه این مناطق نمی توان تصمیم نهایی گرفت.

دکتر حسینی چندجمله را بیان می کنند که جالب است: «کسی که یک هفته به سفر برود می تواند در مورد مقصد کتاب بنویسد، کسی که یک ماه در آن محل اقامت داشته باشد جزوه می

نویسد و کسی که یک سال در آن منطقه باشد هیچ چیز نمی نویسد». کسی که یکسال در منطقه ای باشد به این دلیل چیزی نمی نویسد که برداشت های سطحی اولیه اش در تعاملات عمیق تر دستخوش تغییر می شود.

اکثر دوستان، انتقاداتی نسبت به رایزنی فرهنگی ایران در کشورهای آفریقایی و ضعف این ارگان دارند اما دکتر رحیمی مسئله ای را بیان می کنند و آن اینکه سرمایه گذاری روی رایزنی های فرهنگی ایران نسبتا پایین است و مثلا ۱۰۰ هزار دلار برای فعالیت های فرهنگی یکسال رایزنی فرهنگی ایران در اوگاندا یا سرمایه ۱۱۰ میلیارد دلاری کل سازمان فرهنگ و ارتباطات برای سال ۱۳۹۶ به اندازه ای که کشورهای دیگر سرمایه گذاری می کنند نیست گرچه دکتر رحیمی این را هم بیان می کنند که فعالیت فرهنگی و تأثیرگذاری باید مانند انقلاب اسلامی و حرکت انقلابی باشد و نمی تواند اینطور باشد که یک فرد برای گرفتن حقوق و با دغدغه نسبتا کم و با هدف پس انداز و دوری از وطن به اینجا بیاید و تأثیرگذار باشد.

چند نفر از دوستان خصوصا دکتر دبیری مهر، بیان می کنند که ایران با همه ویژگی هایی که در جهان ندارد، بازیگر جهانی نیست و حتی گاه نمی تواند تأثیرگذاری منطقه ای داشته باشد و اتفاقا آفریقا جایی است که اصطلاحا ایران می تواند ندای «أنا رجل» سردهد. آقای طالبی نیز به بیانی دیگر اشاره به نفوذ اسرائیل می کند و می گوید اینکه آینده آفریقا در دست اسرائیل باشد جای تعجبی ندارد اما اینکه ایران، پرچمدار حمایت از مظلومین و مستضعفین باشد اما این عرصه را به اسرائیل تقدیم کند جای تأسف دارد.



در بین راه یکی دوبار برای خرید برخی اقلام و خوردنی ها توقف می کنیم. من در اتومبیل می نشینم تا بقیه همسفران بتوانند به راحتی خرید کنند و دغدغه ای نسبت به سرقت رفتن وسایلشان نداشته باشند. در همین هنگام، زمانی که تلفن همراهم را در دست گرفته ام یکی از کسانی که میوه ای را می فروشد از پنجره به من نزدیک می شود و می خواهد تا با من عکس بگیرد. پس از اینکه عکس را می گیرم و عکس هم در گوشی من ثبت می شود به یاد لقب موزونگو که شب گذشته آقای بکایی مطرح کرد می افتم.

شرکت های بیمه نیز در این راه در تبلیغات عقب نیفتاده اند. تبلیغ های زیادی را برای بیمه کردن مزرعه ها و بیمه عمر برای اینکه افراد در زمان پیری فقیر نمانند نیز دیده می شود. نکته بعدی این است که فروشنده های کنار جاده همگی لباس های فرم خاصی دارند و حتی روپوش هایشان دارای شماره است.

نهایتا به جینجا می رسیم. جایی که باتوجه به میزان ورودی ای که می گرفتند فکر نمی کردم اینقدر شلوغ باشد اما می بینم دانش آموزان زیادی برای بازدید از این مکان آمده اند. جینجا حدود دوساعت از کامپالا دور است و برایم عجیب است چرا دانش آموزان آن هم با لباس فرم به اینجا آمده اند و چه آورده علمی برایشان دارد.



به هرحال، اندکی در ساحل دریاچه ویکتوریا مشغول عکس گرفتن هستیم و مدتی بعد به دنبال جمعیت دانش آموزان می رویم. به بنایی برمی خورم که تندیس گاندی در آن نصب شده است و برایم عجیب می شود که گاندی چه ربطی به اوگاندا و جینجا دارد؟!

به تندیس که نزدیک می شوم می بینم روی آن نوشته شده ماهاتما گاندی کسی است که خاکستر بدنش در سال ۱۹۴۸ در اینجا و در رود نیل به آب ریخته شده است. سپس چندین کنسرو که پیش از سفر دکتر علوی برای ما تهیه کرده اند را باز می کنیم تا ناهار خودمان را بخوریم. همچنین در کنار تندیس گاندی، تابلویی بسیار کوچک قرار داده شده که باز هم توجه مرا به خودش جلب می کند. روی این تابلو نوشته شده که گیاهی که در کنار تندیس گاندی کاشته شده توسط معاون رئیس جمهور هند و فردی به نام آقای انصاری کاشته شده است. این اتفاق در فوریه ۲۰۱۷ یعنی حوالی بهمن ۱۳۹۵ انجام شده است.





در کنار تندیس گاندی، افرادی در کنار قایق هایشان ایستاده اند و ظاهراً توری را در محوطه این مجموعه برای گردشگران دارند. با اینکه هزینه ای جداگانه برای گروه سفری ما دارد اما نهایتاً تخفیفی گرفته می شود و سوار قایق می شویم. ابتدا به منطقه ای می رویم که به طور رسمی و با تابلو سرچشمه رود نیل است. راهنمایی نیز همراه ماست. او بیان می کند که دریاچه ویکتوریا و رود نیل اکثراً از چشمه های داخل همین دریاچه تغذیه می شود.



در همین حین، با اینکه تا الان نسبتا هوا خوب بود باران می گیرد و سوار بر قایق به محدوده ای دیگر می رویم که جانورانی در آب هستند که پیشتر شاید تنها در انیمیشن های مختلف می توانستم ببینم.

تور ما که به پایان می رسد، برخی از همسفران از بازاری که در کنار این مجموعه قرار دارد خرید می کنند. من، دکتر موسوی و آقای طهماسبی منتظر دوستان هستیم که فردی با یک زرافه تزئینی نزد ما می آید تا آن را به فروش برساند. فرصت را غنیمت می شمارم تا ببینم نظر اینها نسبت به اسرائیل و احتمالا گردشگران اسرائیلی چیست و البته به قول خودمان، این بومی اهل اوگاندا را نیز سرکار بگذاریم. با هماهنگی که پیشتر با دکتر موسوی انجام می دهم او را تهییج می کنیم که ملیت ما را بپرسد. او پرسید اهل کجا هستید؟ ما نیز پاسخ دادیم در خاورمیانه و او نیز بیشتر پرسید و ما نیز به او کمک می کنیم که در نزدیکی سوریه، غرب اردن و جنوب لبنان و شمال مصر. او نیز نهایتا به نتیجه نمی رسد که ما اهل کجا هستیم تا اینکه من به او می گویم ای بابا! اهل اسرائیل دیگر!

در همین هنگام است که لبخندی که این فروشنده بر لب دارد روی صورتش می ماسد و زرافه اش را بلند می کند و از ما دور می شود...

ظاهرا یکی از دکان های این اطراف، قایق هایی را با قیمت های مناسب به فروش می رساند چراکه دکتر حسینی با کیسه ای بزرگ از قایق ها به سمت ما می آیند و ما نیز تعجب می کنیم که این همه قایق برای چیست. البته این قایق ها نهایتا میان اعضای گروه سفری به عنوان اینکه آنها را به عنوان سوغاتی به ایران ببریم توزیع می شود.

در راه بازگشت، بازهم توقفی کوتاه داریم. بسیاری از فروشنده ها دور و ن ما جمع شده اند؛ یک ون در اختیار ماست و ظاهر مناسبی هم ندارد به همین خاطر وقتی یک اتومبیل تویوتا کمی جلوتر از ما توقف می کند تقریبا تمامی این فروشنده ها دور آن اتومبیل را می گیرند.

زمانی که به کامپالا می رسیم، مرکز خرید آکاشیا که یکی از بزرگترین مراکز خرید اینجاست و سینما نیز دارد یکی از مقاصد ماست. در تمامی مراکز خریدی که تاکنون در این سه کشور دیده ام، مرکز خرید آکاشیا یکی از شیک ترین آنهاست. کیسه قایق ها در دست من و آقای طالبی است. من اندکی کناری می نشینم و کیسه را دورتر از خودم قرار می دهم که پس از مدتی کوتاه متوجه می شوم مأموران امنیتی این مرکز خرید دور کیسه ما را گرفته اند و دارند آن را بررسی می کنند که برایشان توضیح می دهم خریدهای ماست. برایم دوباره صحبت های آقای بکایی درمورد خط قرمز بودن امنیت در اوگاندا تداعی می شود.

یکی از برنامه هایی که برای امشب داریم، تولد دکتر رحیمی است که با حضور ما در اوگاندا مصادف شده است. آقای شاپوری به دنبال ما به این مرکز خرید می آیند و ما را به رستورانی که پیشتر در کامپالا برای این تولد هماهنگ کرده اند می برند. رستوران جاوا یکی از مشهورترین رستوران های این اطراف است که برای این امر به آنجا می رویم. مسلما تولد غافلگیرانه دکتر رحیمی یکی از شب های خاطره انگیز ایشان و گروه سفری ما در کشور اوگاندا آن هم با این همه خاطرات خوش و آب و هوای خارق العاده است.



۳۰ آگوست - روز چهارم اوگاندا

امروز چهارمین روزی است که در اوگاندا هستیم و آرام آرام برای بازگشت به ایران آماده می شویم. برای آنکه مسیر هتل ما از داخل کامپالا به سمت فرودگاه با توجه به ساعت پرواز ما به گونه ای است که زمان زیادی را باید در ترافیک سپری کنیم، به تدبیر مدیران سفر، شب را در انتبه که منطقه ای ساحلی و نزدیک به فرودگاه است طی می کنیم.

روز آخر است و صبح زود به این منطقه رسیده ایم. برای تفریح به سمت دریاچه ویکتوریا می رویم. محدوده ای بسیار بکر و زیبا که هیچ کس در آب آن شنا نمی کند. آبی زلال و درعین حال شیرین و بدون هیچ گونه زباله. آبی که شاید تا سالیان در دریای کاسپین ندیده باشیم و نخواهیم دید.



در هر حال، شروع به شنا کردن می کنیم و اندکی در ساحل آن استراحت می کنیم. جوانان آرام آرام به سمت ساحل می آیند و شروع می کنند در ساحل به والیبال بازی کردن. همسفران هم به سمت آنها می روند تا در ساحل دریاچه ویکتوریا والیبال ساحلی بازی کنند و خاطره ای ممتاز را رقم بزنند. این بار هم من برای حفاظت از وسایل نسبتاً دورتر نشسته ام و نظاره گر بازی والیبال و اتفاقات دیگر در ساحل هستم. جوان هایی را می بینم که برای ساختن یک فیلم تبلیغاتی به ساحل می آیند و اتفاقاً از اوسمو استفاده می کنند. برایم جالب می شود که اوسمو شاید در میان جوانان و فیلمبرداران جوانتر، ابزاری عادی شده باشد و نمی توانم این نکته را تعمیم دهم که همه شبکه های اینجا از جهت سخت افزاری ضعیف هستند.

پس از حرکت از اینجا، به سمت بازاری می رویم تا یک سری میوه های خاص را برای سوغاتی به ایران ببریم. میوه هایی مانند آووکادو، جک فروت و... که با قیمت های بسیار خوبی آنها را خریداری می کنیم. میوه جک فروت، میوه ای است که در بزرگترین حالت خودش به ۵۰ کیلوگرم می رسد و یکی از کوچکترین های آن را من و دکتر موسوی به صورت شراکتی خریداری می کنیم که وزنش حدود ۱۵ کیلوگرم می باشد.



پس از خرید میوه ها برای شام به جاوا کافه می رویم و شام می خوریم و نهایتا برای استراحت و پرواز فردا به محل اقامت خود بازمی گردیم.

۳۱ آگوست - در راه کنیا و دبی

امروز آخرین روزی است که در کشورهای آفریقایی هستیم. مشکلی که پیش آمده این است که پرواز ما از اتیوپی به دبی و سپس به تهران رزرو شده بود اما باتوجه به تغییرات در برنامه اکنون برای بازگشت به ایران باید به سمت فرودگاه نایروبی برویم و سپس به دبی؛ آن هم با معطلی های فراوان در فرودگاه های نایروبی و دبی.

اکنون به فرودگاه کامپالا رسیده ایم. پیشتر گفته بودم که کوادکوپتر ما در فرودگاه اوگاندا توسط مأمورین امنیتی نگه داشته شده بود و ما اکنون باید آن را از مسئولین می گرفتیم اما نکته ای که وجود دارد این است که رسید آن گم شده!

علی درخشان به عنوان مترجم گروه سفری به همراه بقیه دوستان می روند و من و احسان فروغی برای گرفتن این کوادکوپتر آن هم در این کشور به بخشی از فرودگاه که مختص این کار است می رویم. ابتدا برایشان توضیح می دهیم که رسید گم شده و آنها نیز شماره پرواز و مدارکی

را برای اینکه آن کوادکوپتر برای ماست از ما می خواهند که این مدارک در دست من نیست. نهایتاً علی درخشان با مدارک به اینجا می آید و کوادکوپتر آزاد می شود و ما با عجله فراوان برای پرواز به سمت کنیا وارد سالن پرواز می شویم چون زمانی که من و احسان فروغی در اتاق درحال توضیح دادن به مسئولین بودیم در حدود ۴۵ دقیقه برای پرواز فرصت داشتیم!

نهایتاً به فرودگاه نایروبی می رسیم و قرار است حدود ۶ ساعت را در این فرودگاه سپری کنیم. دستگاه های بازرسی بدنی که با ایکس ری کار می کنند و خیلی مدرن و مجهز هستند، چشمم را می گیرد چراکه در هیچ یک از فرودگاه هایی که تاکنون رفته بودیم این سیستم را ندیده بودم.

پس از گذشت این میزان معطلی که دوستان گاه با صحبت کردن با یکدیگر و گاه با کتاب خواندن این زمان را سپری کردند؛ اکنون نوبت به آن رسیده که به سمت دبی حرکت کنیم. ۶ ساعت پرواز ما تا دبی طول می کشد به همین خاطر هر کدام از ما فرصت داریم تا یک فیلم سینمایی در داخل هواپیما تماشا کنیم. خوشبختانه یکی از فیلم هایی که در لیست هایم برای دیدن وجود داشت در فهرست فیلم های داخل هواپیما نیز وجود دارد. با گذشت مقداری از فیلم متوجه می شوم که همسفران من اکثراً حین دیدن فیلم خوابشان برده است!

به فرودگاه دبی رسیده ایم. قرار است ۱۰ ساعت دیگر پرواز ما به سمت تهران حرکت کند. اکنون نیمه شب است و در نمازخانه فرودگاه می خوابیم. صبح که فرامی رسد یکی از اهل تسنن همگی ما را بیدار می کند و در این اقدام نیز پیگیرانه عمل می کند. پس از خواندن نماز و رفتن این فرد، دوباره به خوابیدن ادامه می دهیم و سپس برای صرف صبحانه به رستورانی در داخل فرودگاه می رویم.

ظهر فرارسیده و آرام آرام به سمت پرواز می رویم تا به تهران بازگردیم. اینجا پس از ۱۸ روز دوری از وطن، تقریباً تمامی مسافران ایرانی هستند و برایم جالب است که چرا از دبی، اکثر مسافران به سمت ایران، باید ایرانی باشند و تعاملات زیادی با افراد دیگر نباید وجود داشته باشد؛ البته چندچینی هم در پرواز ما هستند.

ساعت حدود ۱۶ است و ما به فرودگاه امام خمینی (ره) رسیده ایم. در سالن برای خروج از فرودگاه احساس می کنم در تمامی فرودگاه هایی که در این مسافرت چندروزه داشته ایم - غیر از فرودگاه زنگبار - فرودگاه بین المللی امام خمینی (ره) یکی از ضعیف ترین فرودگاه ها بوده درحالی که این فرودگاه، شاهراه اصلی ورود و خروج مسافران خارجی و داخلی است.

نهایتاً با خروج ما از فرودگاه، من و دکتر موسوی که خانه هایمان نزدیک به هم است، اسنپ می گیریم و با هزینه ای ۲۸۵۰۰ تومان از فرودگاه امام خمینی (ره) به ستارخان می رویم. من به محض رسیدن و اقامه نماز، با دوستانم در تهران به فوتبال می روم و همه همسفران به روزهای عادی خودشان در تهران بازمی گردند.

بسیاری از دوستانم در تهران به محض دیدن من، متفق القول هستند که ساکت تر شده ام. شاید هرروز که از هم اکنون در خیابان های تهران یا شهرهای دیگر ایران که سفر می کنم، دیدگاهم نسبت به کشور و راه های بهترشدن این کشور در ذهنم می چرخد. چرخش در ذهنم به گونه ای است که گویی هرروز دارم سفر جدیدی را در تهران آغاز می کنم؛ سفری که هرروز در ذهنم دارد به روز می شود و همواره ادامه دارد.

هیچ چیز از حرکت باز نمی ایستد و همیشه می رویم...